



غفار عریف

در بازار سوداگری  
حرفهای فرسوده و  
سترون

---

در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	2
در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	8
( بخش دوم )	8
در بازار سوداگری ، حرفهای فرسوده و سترون	19
( بخش سوم )	19
در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	27
( بخش چهارم )	27
در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	41
( بخش پنجم )	41
در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	51
( بخش ششم )	51
در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	61
( بخش هفتم )	61
در بازار سوداگری حرف های فرسوده و سترون	71
(بخش هشتم)	71
در بازار سوداگری حرف های فرسوده و سترون	81
( بخش نهم )	81
در بازار سوداگری حرف های فرسوده و سترون	94
( بخش دهم )	94
در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون	109
بخش یازدهم و پایانی	109

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

آنان که پله بینند، چون دانه های ماش اند  
دروقت لول خوردن، بنگر چه در تلاش اند  
گرم اند و تند و تیز اند، مانا که دیگ آش اند  
در پیش رو عبوس اند، در پشت سر بشاش اند  
یک روز خود فروش اند ، یک روز خود خرنده  
باد این سخن بگوشت ، من مرده و تو زنده ....

### " ضیاء قاری زاده "

در تارنمای " نی " نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " را که از رشحه ی قلم آقای صدیق رهپو طرزی (!) ، تراوش نموده است ، مطالعه کردم. بی هیچ چون و چرا ، مقال از منظر برملا سازی واقعیت های عینی ، که در این نبشته جای حقایق تاریخی را جعلنگاری گرفته است؛ ارزش آن را دارد که انسان پیرامون آن به کنکاش بنشیند.

در نبشته ی یاد شده که نگارشگر آن با دنیا ای از حسرت خوردن ، از گذشته ی سیاسی خود سخت اظهار ندامت کرده و از مصروفیتهای وظیفه یی خویش در پست های بلند حزبی - دولتی و مأموریت دیپلماتیک ( در دهه ی شصت خورشیدی ) نیز انکار ورزیده ، با گرفتن ژستهای سیاستمداران در بازار سیاست بازی های زمان " به نرخ روز " و به این دلیل که در لحظه ی حاضر " در آغوش جهان سرمایه " فرصت آن را یافته تا به گذشته سیاسی خود " نگاه ژرف (!) ، دقیق و پرنقد (!) اندازد و با اتخاذ روش کینه توزانه و در جا جایی تحقیر آمیز، در لابلای سیاه مشق ملال آور " زمین سنتگرای ذهن ما... " به پیروی از فرهنگ عقیم و فرتوت ، قلم فرسایی نارسا و لفظ پردازی ناروا و دور از عفت قلم کرده است. بنابراین رسالت دفاع از حق و حقیقت و مبارزه در برابر باطل و دروغ بافی های عناصر اپورتونیست ، حکم می کند تا این نبشته به چالش کشیده شود.

آری ! برای انسان متعهد در برابر میهن و مردم آزاده و رنج کشیده ی آن، مجاز نیست تا از پیش روی رسوایی های قلمی ، شانه پراگنی های هستریک ، یاوه سرایی های لجام گسیخته، لفاظی های فریبنده ... عناصر معامله گر ، با بی تفاوتی بگذرد و یا در برابر آن

سکوت اختیار کند و در نقش نظاره گر بنشیند ؛ بلکه باید بخاطر دفاع از حقیقت و روشن شدن واقعیتها ، علیه آنها به مقابله برخیزد.

از این رو ، نگارنده ی این سطور ، با اتکاء به میثاقهای بین المللی و قرارداد های جهانشمول ، پس از احترام به دیدگاه های شخصی افراد، ارج گذاری بی پایان به اصل های زرین آزادی بیان و استقلال اندیشه ... با استفاده از ابتدایی ترین حق خود بعنوان یک خواننده به مصاف نوشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما... " می رود.

مقال در مجموع ، برپایه ی بینش تخیلی بنا یافته و از درونمایه معرفت علمی ، پیرامون حقیقت و یافت حقیقت؛ درمورد حرکت تکاملی تاریخ و سمت های تکامل جامعه معاصر انسانی... بی بهره می باشد. در این مقال، مسائل بر مبنای امر تقلیدی و عادی ، مبهم و تردید آمیز، سست و لرزان ... به روی صفحه ی کاغذ ریخته شده و بیشتر به سراب ، شباهت دارد. در بسا موارد ، سطرهای مضمون صبغه ی انتزاعی و التقاطی داشته و در آن کاپی نمودن های مشهود از دیگران، صورت گرفته است.

( در بحث روی هر موضوع ، به معرفی آثار ، مؤلفان و برگه های کتابها پرداخته خواهد شد. )

نویسنده ی مقال نگاشته است :

« من پس از آن که در یک کوچ بزرگ ( 1992 ) ، کشور را به اجبار ترک نمودم ، پس از گذر از کشورهای گوناگون، به گفته برتولد برشت، نمایشنامه نویس جرمن ، به جنگل سیاه ، پناه بردم ...

در این جا ، در خیمه ی پناهندگان واقع شهر سویکو، در شرق جرمنی ، نزدیک به دو سال انتظار که اشد من القتل بود، به سر بردم ... »

جای تعجب است که در نوشته ، درباره ی دلایل و علت های " کوچ بزرگ " اجباری و سرنوشت دردناک کوچندگان ، علت و انگیزه ی پناه بردن به " جنگل سیاه " ، چون و چرای " انتظار اشد من القتل " کوچک ترین حرفی گفته نشده است؟!

زمن می پرس که از دست او دلت چونست

ازو می پرس که انگشتهاش در خونست

وگر حدیث کنم تندرست را چه خبر

که اندرون جراحت رسیدگان چونست....

" سعدی "

ولیک تاجایی که معلوم است ، آقای صدیق رهپو طرزی (!) بخاطر این که معاون شعبه روابط بین المللی حزب حاکم وقت بود ، در سال 1992 ، با امتیاز داشتن پاسپورت دیپلماتیک ، داخل جمهوری فدرال آلمان شده بود. گذشته از این در قسمت آدین بستن و روشن ساختن قضیه ی پناهندگی ایشان با چراغ برهان سیاسی ، آقای تقی برومند از شمار رهبران حزب توده ی ایران که چند صبحی در دوران حاکمیت ح. د. خ. ا ، در افغانستان پناهگاه داشت ( فعلاً در آلمان در شهر برلین زندگی می نماید) و شناخت این هردو نیز بر می گردد به گرمی فعالیت سیاسی آن زمان ، یاری داده بود.

( یاداشت : آقای تقی برومند در افغانستان در رادیو " زحمتکشان " مربوط به حزب توده و فدائیان خلق ( اکثریت) مصروف کار بود. ایشان در سال 1367 بنا بر دلایلی که نزد رهبران وجود داشت ، مطابق فیصله ی پلنوم کمیته مرکزی آن حزب ، تنزیل مقام یافت. از آن پس به صف ناراضیان پیوست. )

به همگان معلوم است که از ماه اپریل 1992 به بعد ، در یک " کوچ بزرگ " دهها هزار شهروند افغانستان ، فقط به مقصد زنده ماندن و ادامه ی زندگی ، به اقصای عالم، از جمله در جمهوری فدرال آلمان به " جنگل سیاه " پناه آوردند و مجبور شدند تا با مشکل های گوناگون دست و پنجه نرم کنند.

در آلمان فدرال، در این برهه ی زمان، برخلاف سالهای دهه ی شصت خورشیدی ( دهه ی هشتاد میلادی ) ، در اداره ی امور پناجویان خارجی وابسته به وزارت داخله و در دفاتر حقوقی - عدلی و قضایی در این کشور، به قصد رد تقاضای پناهندگی اکثریت هم میهنان عزیز مان ، یک نظریه ی پوشالی ، یک استدلال خام و یک قضاوت نادرست شکل گرفت که بر مبنای آن بر پرونده ها تصامیم غلط اتخاذ و فیصله های منفی صادر می گردید.

اجزای آن نظریه ی پوشالی را مطالب زیرین تشکیل می داد :

- دولت مجاهدین برای همه عفو عمومی اعلام داشته است ؛

- با تأسیس یافتن حکومت اسلامی در افغانستان ، ساختارهای دولتی و یا دفاتر

مشابه به آن که بتواند مخالفان را تحت تعقیب و پیگرد قرار دهند ، وجود ندارد.

بدین معنی :

در افغانستان : تعقیب سیاسی نیست؛ حقوق بشر نقض نمی گردد؛ رفتار خشونت آمیز در برابر زنان و دختران صورت نمی گیرد؛ آزادی های اساسی و استقلال فردی مردم غصب نشده است؛ به شخصیت و کرامت انسانی اشخاص تعرض نمی شود؛ زندگی و حیات انسانها به علت تعلق نژادی - قومی - زبانی - مذهبی - منطقه یی در معرض خطر قرار ندارد...

با چسبیدن به مطالب بالا بود که مراجع حقوقی، عدلی و قضایی آلمان، در دهه ی نود عیسایی، در رابطه به سرنوشت دردناک و غم انگیز هزارها شهروند آواره ی افغانستان، با چشمان بسته و با تصورهای خیال پردازانه، تصمیم غیر عادلانه اتخاذ می نمودند و قرار صادر می کردند. از این رو شمار زیادی از متقاضیان پناهندگی سیاسی ( نویسنده، شاعر، دیپلمات، پزشک، انجنیر، ژورنالیست، استاد دانشگاه، آموزگار، افسر، دانشجو... ) و اعضای خانواده آنان، سالهای دراز ( کمتر از ده سال نبود ) دشوارترین لحظه های زندگی درآلود را تحمل نمودند و عده ای هم دچار بیماری های روانی و افسردگی روحی شدند.

( تذکار : نگارنده ی این سطور، در یک نبشته، وضعیت دشوار و شرایط زندگی اسفناک درحال " انتظار اشد من القتل " هزارها پناهجوی افغانستان را در آلمان فدرال، به تصویر کشید که در ماه جون 1998، در هفته نامه ی " نيمروز افغانستان " چاپ لندن، به نشر رسید .)

البته شایان ذکر است که در این مقطع زمانی نیز در قسمت دریافت حقوق پناهندگی سیاسی در آلمان، شانس خوب و طالع یاری دهنده (!)، صرف به سراغ کسانی رفت که خود را خیلی مهم جلوه دادند. از زمره ی این دسته پناهجویان تعدادی هم خویشان را با هزار نیرنگ و چال و فریب بحیث عضو بلند پایه ی ح. د. خ. ا و کادر فعال حزبی، همچنان کارمند مطرح در مقام های عالی دولتی جمهوری افغانستان، به معرفی گذاشتند. درحال حاضر و در شرایط فعلی شماری از آنان با ناسپاسی و لغزیدن درگودال فرصت طلبی و پله بینی و غنیمت شمردن موقع، با نگارش یادواره ها، تحلیل ها و بررسی های خیلی ها خصمانه و بدور از حقیقت؛ هرآنچه زشتی و پلشتی که در جهان یافت می شود، به آدرس ح. د. خ. ا، حزبی که به آنان هویت سیاسی داد؛ از برکت نام و کارت عضویت آن سند قبولی پناهندگی گرفتند؛ نثار می دارند و بدین طریق گویا گذشته ی سیاسی خود را بادید نقادانه ی (!)، به نرخ روز، باز نگری (!) می نمایند.

گر می نخوری طعنه مزن مستان را

بنیاد مکن تو حيله و داستان را

تو غره بدان مشو که می می نخوری

صد لقمه خوری که می غلام است آن را

" خيام "

در نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی "، بعد از یک پیش درآمد مختصر، در نخست با قال و قیل ویژه ای پیرامون دیدگاههای کارل مارکس راجع به رشد نظام سرمایه داری در ممالک اروپای غربی، شکل گیری جنبشهای کارگری و رخدادهای سیاسی در قرن نوزدهم، بر بنیاد همین اندیشه ها، به بیراهه کشانیده شدن باور

های مارکسیستی توسط کاوتسکی و انگلس (!) ، راه اندازی عملیات تصرف قدرت از سوی لنین " به گونه کودتا (!) " در روسیه از پیامد فراهم گردیدن زمینه های مساعد در جنگ اول جهانی ... حرف های قالبی جا سازی شده است . پس از آن با پرتاب نمودن هر آنچه کاسه و کوزه ی شکسته است، فرق " رژیم های گویا چپ (!) " ، ولی " به شدت استبدادی (!) " از جمله در افغانستان ، خون آلود گردیده است و مقصر اصلی در این کار ، لنین، استالین و اتحاد شوروی ، قلمداد شده اند.

پیش از هر چیز دیگر ، بایست اذعان کرد که پرداختن به نقد و پاسخ علمی به پرسش پیرامون این گونه مسائل بغرنج سیاسی - اقتصادی - اجتماعی دارای خصلت و مشخصه های جهانی و قضاوت درباره ی دیدگاهها و کارکردهای نظریه پردازان این عرصه ها و گذرانیدن اندیشه های آنان از پرویزن نقد؛ دانش مسلکی ، پژوهش کارشناسانه ، دقت لازم ، حوصله ی فراخ ، برخورد عاری از عصبانیت و خصومت ورزی، دوری گزینی از ساده انگاری مسائل اجتماعی بسیار پیچیده ... می طلبد. زیرا امروزه روز ، در سراسر جهان این باورهای اساسی ، پایه دار و ماندگار ، ملیونها پیرو و طرفدار دارد و در نزد آنان از اعتبار و اهمیت بسزایی برخوردار است.

از جانبی هم آقای صدیق رهپو طرزی (!) از نظر دانش مسلکی که فارغ دانشکده حقوق بوده؛ مبانی اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی مربوط به جامعه شناسی علمی را بصورت اکادمیک نیاموخته و در زندگی حزبی و تربیت سیاسی در دامن حزب هم گسسته های زیادی داشته که به پاره ای از آنها با مقداری تحریفات، اعتراف نموده است ؛ بنابراین ، وی از نظر دانش سیاسی، قدرت و صلاحیت تنوریک در آن جایگاه علمی و پژوهشی قرار ندارد که روی دیدگاههای پیشوایان جنبش انقلابی جهان ( مارکس - انگلس - لنین ) به نقد و پژوهش بنشیند. از آن رو نظریه پردازی وی فاقد پایه ی علمی و منطقی می باشد.

این دیگر روشن و پرواضح است که پس از سقوط اتحاد شوروی و از هم پاشیدن پیمان وارسا ، نیروهای مترقی و مدافع منافع زحمتکشان، یکسره نابود و یا محکوم به مرگ حتمی نشده اند؛ بلکه با وارد آمدن تغییر در سیمای سیاسی جهان ، شیوه ی مبارزه سیاسی تغییر پذیرفت و مؤلفه های جدیدی با در نظر داشت اوضاع بین المللی و آرایش نوین راهیان راه نبرد طبقاتی ، جاگزین برخی از شگردهای پیشین گردید. اما آموزش انقلابی بر مبنای دانش جامعه شناسی علمی ، در جایگاه سمت دهنده فعالیت های سیاسی و اجتماعی حزب های که به روند قانونمند تکامل تاریخ جوامع بشری ، جهت نیل بسوی آینده درخشان بشریت و توده های زحمتکش و اعمار جامعه ی نوین و مترقی ، که در آن " میان نیروهای مولده رشد یابنده و مناسبات تولیدی متناسب و در برخی موارد " ترمز کننده " در پله های تولید - توزیع و مصرف نعمات مادی و ارزشهای معنوی، عدالت اجتماعی برقرار گردد و سرانجام جامعه ای که در آن " نه سردار (!) باشد و نی بادر (!) ؛ فقط کار باشد و هم افتخار ، باورمند اند؛ چراغ رهنمای آینده ی آنها می باشد.

در جریان زمان سپری شده در بیشتر از دو نیم دهه ی اخیر، پس از پایان جنگ سرد و دست درازی های دیوانه وار امپریالیسم جهانخوار و ارتجاع جهانی بر حاکمیت ملی و حریم خاک های ممالک مستقل جهان و سازماندهی توطئه ها و دسایس رنگارنگ؛ حزب های مترقی و پیشرو جهان ، با ارزیابی علمی و دقیق رویدادهای سیاسی در سطح جهان، به نتایج لازم و ارزشمندی برای اسلوب کار و فعالیت نوین جنبش بین المللی طبقه کارگر و همه ی زحمتکشان مستعد به کار و مبارزه ، دست یافته اند و بر مبنای آن روند کار و پیکار انقلابی خویش را سر و سامان داده اند.

از آن جمله، حزب کمونیست فدراتیف روسیه نیز از وقوع حوادث تلخ و ناهنجار در قلمرو اتحاد شوروی سابق ، درسهای لازم را آموخته و تمام رخدادها را با فراز و فرود آن بررسی نموده و مطابق به نیازمندی شرایط ، با بیرون کشیدن رهنمود های لازم و جدید، راه کار و فعالیت آتی خویش را مشخص ساخته و تا کنون مانند برخی سازمانهای اپورتونیست، تسلیم اژدهای سیستم جهانی سرمایه بیدادگر نشده است .

واما ، حال باید دید که سرچشمه ی آبشخور واژه چینی دید پرنقد (!) آقای صدیق رهپوی دیروز (!) و طرزی امروز (!) به اندیشه های مارکس ، در کجا می باشد؟

هرگاه به مجموعه ی مقالات ویژه ی کنگره ی بین المللی مارکس ، که از تاریخ (27 الی 30 سپتامبر 1995) در دانشگاههای پاریس برگزار گردید ، مراجعه صورت گیرد، پاسخ به پرسش بالا بدست می آید.

جلد اول این مجموعه ( ترجمه ی جمعی ) را بنگاه انتشارات اندیشه و پیکار مقیم شهر فرانکفورت ، زیر تیترا " مارکسیسم پس از صد سال کارنامه ی انتقادی و دورنمای آینده " به چاپ رسانیده است . در این کتاب ( جلد دوم : سپتامبر 1998 ) مصاحبه ی آقای ژاک بیده ، مدیر نشریه ی اکتوئل مارکس با خبرنگار لومان ( صص 29 - 23 ) ، مقال آقای ژاک تکسیه : " مارکسیسم پس از یک قرن ، انقلاب و دموکراسی در اندیشه ی سیاسی مارکس و انگلس " ( صص 65 - 31 ) ، مقال آقای لوسین سو : " چه بدیلی برای سرمایه داری ؟ " ( صص 243 - 235 ) و مقال آقای ژاک بیده : " چه بدیلی برای سرمایه داری ؟ " ( صص 281 - 245 ) مطالعه گردد، خواننده ی عزیز را به سرمنزل مقصود می رساند و درمی یابد که نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " در جای پای دیگران پا گذاشته و راه پیموده است.

هیچ کس نیست کز برای سه دال

چون سکندر سفر پرست نشد

پایها سست کرد و از کوشش

دولت و دین و دل به دست نشد



## " سنایی "

در رابطه به نقش انگلس و لنین در زمینه ی تبلیغ ، ترویج ، گسترش و غنایند کردن اندیشه های مارکس ، تاریخ از دیرزمان بدین سو قضاوت کرده که تراوش های ذهنی افراد صاحب غرض و مرض ، قادر به تغییر دادن آن نیست. این که این داوری تاریخ ، در حق آنان چگونه ( خوب یا بد ) بوده است ، بازهم دستان مغرضین در تأثیر گذاری بر آن ، کوتاه است !

آنچه مربوط به استالین می شود، کارنامه های او در جنگ جهانی دوم و در یک نبرد تحمیلی که منجر به پیروزی دولت نوبنیاد شوراهای و شکست فاشیسم هتلری و نجات بشریت از فاجعه بزرگ غیر قابل تصور گردید ، برای همگان معلوم و برجسته است. مردم شوروی وقت ، درباره ی این رویداد تاریخی و سالهای زمامداری سیاسی استالین در رأس دولت شوراهای و در رهبری حزب ، خود به قضاوت نشستند و قرار عادلانه ( خوب یا بد ) صادر کرده اند. داوری دیگران که در اوج رقابت ها در دوران جنگ سرد شکل گرفته و به زودی به حربه ی ضد نظام سوسیالیستی بدل شد و همین اکنون بیشتر با آب و تاب و حتا از دست و زبان سوم میرزا قلم ها در بازار لفاظی و مکارگی عرضه می گردد، یک چیزی بکلی زاید بوده و به پیشیزی ارزش ندارد.

( ادامه دارد )

---

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

### ( بخش دوم )

در نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " در زمره ی حرفهای واهی ، علاوه بر برچسب زدن اتهام به بیراهه بردن باورهای مارکس توسط لنین بعد از سال 1917 در راستای پایه گذاری ساختار های سیاسی و نهادهای اجتماعی در جامعه و دولت شوراهای ؛ مطالب زیرین نیز بسیار جالب به نظر می رسد:

« مارکس به این باور بود که همبود های آسیایی به خاطر برخی ویژه گی هایی چون : تجزیه نو کمون ها اولی ، حضور پر رنگ مناسبت های اجتماعی قبیله یی - دهقانی، کمبود آب ، ضرورت نظارت شدید مرکز بر شبکه آبرسانی ، دیوانسالاری مستبد دولتی همه و همه سدهای سکندر در برابر شکل گیری طبقه ها گردیده و نبرد طبقاتی را ناممکن می سازد. از

این رو او به این باور بود که حضور بریتانیا در هند، دوکار مهم را انجام می دهد: تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله پی و ایجاد جامعه مدرن (!) . « (ص 6)

ببینید ، خواننده ی عزیز !

در نخست واضح نگردیده که باور مارکس مبنی بر « همبود آسیایی ... » که مانع « در برابر شکل گیری طبقه » خلق کرد و پیشبرد « نبرد طبقاتی را ناممکن » ساخت ، در کدام اثر جاودان و فنناپذیر وی با واژه ها و جمله های که در بیان بالا آمده ، درج است؟

در پیوند به پرسش متذکره ، جای بس تأسف است که آقای صدیق رهپو طرزی (!) ، دارنده ی گواهی نامه ی فراغت از دانشکده ی حقوق ، تا کنون ندانسته است که در روند تکامل تاریخی شیوه ی تولید و زندگی بشریت ؛ باپدید آمدن مالکیت خصوصی بروسایل تولید، تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولید ، نیز نمودار شد و روابط میان انسانها، بنا بر قرار گرفتن شان، در جایگاه بهره کش ( صاحبان وسایل تولید ) و بهره ده ( فاقد وسایل تولید) از حالت پیشین تساوی و تعاون به تضاد و خصومت تبدیل و مبارزه ی طبقاتی آغاز گردید.

جامعه شناسی علمی تصریح می دارد که با پیدایش مالکیت خصوصی بروسایل تولید ؛ در صورت بندی اقتصادی - اجتماعی برده داری بود که " شکل گیری طبقه ها " بوجود آمد و نخستین شعله های " نبرد طبقاتی " زبانه کشید ؛ عصیانها و قیام های بزرگ بردگان علیه برده داران، از جمله برهبری سپارتاکوس در روم باستان ، مبارزه ی برحق استثمار شوندهگان را برضد استثمارگران ، به یک امر مسلم دادخواهانه و انسانی مبدل ساخت.

مارکس بخوبی می دانست که " شکل گیری طبقه ها " و امکان پیشبرد " نبرد طبقاتی " هرگز و هیچ گاهی بصورت مشخص به یک حوزه ی جغرافیایی و " ویژگی " های اقتصادی - اجتماعی در آن جا منحصر نمی ماند ؛ بلکه درموجودیت تضاد اجتماعی ( بین نیروهای مولده و مناسبات تولید ) و بهره کشی انسان توسط انسان بود که " طبقه ها " بوجود آمدند و " نبرد طبقاتی " شروع شد ( این موضوع بخش زنده ی آموزش مارکسیسم را تشکیل می دهد) .

در جامعه شناسی علمی، ویژه گی های نظام برده داری در قاره آسیا، برخلاف نبشته ی آقای رهپو طرزی (!) ، این گونه بیان شده است :

« در شرق باستان دولت نقش خاصی می یابد. بوروکراسی ویسع دولتی و هرم قدرت دولتی در شرق ، بصورتی بود که دیوانهای وابسته بدربار بدور پادشاهانی که قدرتی الهی بخود نسبت می دادند، متمرکز می شدند. این بوروکراسی و دستگاه حاکمه، بهمراه پادشاه امکان می یافت که بقول کارل مارکس تمام طبقه را به یک " بردگی همگانی " محکوم کند. در این شکل، اقتصاد برپایه بهره گیری اشتراکی و مالکیت دولتی بر زمین و استثمار توده ای محل، از طرف دستگاه دولتی قرار داشت که بخش بزرگی از عواید را بعنوان مالیات یا خراج، از کشاورزان و دامداران و تولید کنندگان دیگر دریافت می کرد. کمونوته ها ویا

همبودهای آزاد دهقانی باین ترتیب استقلال خود را به تدریج از دست داده و وابسته بدولت می شدند. اداره امور اقتصادی و سیاسی در دست دولت متمرکز می شد و مجموع دهقانان و تولید کنندگان و سراسر جامعه بحالت وابستگی کامل و " بردگی جمعی " درمی آمد....

عامل انقلابی در جامعه که نقش اساسی را در قیام ها و عصیانها ایفاء می کردند توده های دهقانی بودند نه بردگان . دولتهای شرق باستان از طریق انحصار مالکیت زمین وبستن عوارض سنگین ، وضع مادی این توده ها را تا شرایط بردگان تنزیل می دادند. با این حال در سرزمین های خاورزمین بردگان ، از طرف شاه و اشراف و روحانیون نه تنها مانند خدمتگاران خانگی و اشیاء تجملی مورد استفاده قرار می گرفتند ؛ بلکه بمیزان کم و بیش وسیعی در معادن، در کارگاههای ساختمانی و پیشه وری، در پرستشگاهها و حتی در کشاورزی نیز استنثار می شدند. «

( کتاب ماتریالیسم تاریخی درس 60 - برده داری، صص 104 - 103 )

خواننده ی عزیز! اکنون مشاهده کردید که آقای رهپو طرزی (!) چگونه خواسته است تا تئوری کارل مارکس را تحریف و از محتوای اصلی و گوهر انقلابی ضد استنثاری آن تهی سازد .

پس نباید هردروغ و هر خیال بافی تراویده از ذهن رنجور افراد مریض ، به مارکس نسبت داده شود!

تا صبح دمان ، در این شب گرم،

افروخته ام چراغ ، زیراک

می خواهم برکشم بجا تر

دیواری در سرای کوران.

برساخته ام نهاده کوری

انگشت که عیبهاست با آن ،

دارد به عتاب کور دیگر

پرسش که چراست این، چرا آن ؟

وین گونه به خشت می نهم خشت

در خانه ی کور دیدگانی  
تا از تف آفتاب فردا  
بنشانمشان به سایبانی .  
افروخته ام چراغ از این رو  
تا صبح دمان در این شب گرم ،  
می خواهم برکشم بجای  
دیواری در سرای کوران  
" نیما یوشیج "

واما ، تلاش مذبوحانه ی دشمنان جامعه شناسی علمی ، در تبلیغ و ترویج این مطلب که گویا مارکس باورداشت، که « حضور بریتانیا در هند، دوکار مهم را انجام می دهد: تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله یی و ایجاد جامعه مدرن » ، به هدف آن می باشد تا با تکیه به رؤیاهای سرگردان خویش ، مارکس را نیز در خط مقدم (!) مدافعان (!) استعمار کهن قلمداد کنند.

ولیک از میان مشاهیر دنیای سیاست ، یعنی آن دسته از دانشوران - تحلیل گران و پژوهشگران حق شناس - روشن بین و آگاه از مسائل تاریخی چه کسی پیدا خواهد شد که نداند:

در دوران استعمار کهن ( در حال حاضر استعمار نو ) ، هدف اصلی و اساسی کشور گشایی و مستعمره طلبی دولتهای استعمارگر ، از جمله بریتانیای کبیر ، در سراسر قاره های آسیا - افریقا و امریکای لاتین فقط و فقط آن بود تا در اثر تحمیل جنگ و فرمانروایی و تأمین سلطه ی خونین نظامی خویش، با پیشبرد سیاستهای ستمگرانه و غارتگرانه، همه ثروت های ملی ، منابع طبیعی و گنجینه های فرهنگی ممالک مستعمره ی تحت سلطه ی خویش را ، غارت و چپاول کنند ؛ نیروی کار و حاصل دسترنج انسانها را بقایند ؛ سرزمین های تحت استعمار را از لحاظ سیاسی - اقتصادی و اجتماعی در تاریکی، سیه روزی و عقب مانده گی نگهدارند؛ از موقعیت استراتژیک ، جایگاه جیوپولیتیک و مواضع سوق الجشی کشورهای مستعمره ، بمثابة ی پایگاه و مراکز جنگی به مقاصد نظامی در برخوردهای خونین سیطره طلبی و حصول تسلط بر مناطق بیشتر ، علیه یکدیگر استفاده دارند و هزاران انسان این سرزمین ها را بحیث نیرو های پیش مرگ در صف مقدم جنگ قرار داده ، لقمه ی دهن توپ و تفنگ سازند...؛ نه این که مردم را به سوی آزادی - سعادت و خوشبختی و کشور را بجانب

ترقی و پیشرفت ، بکشانند ؛ تمدن و ترقی را پخش و گسترش داده ، جامعه را از پنجه های مرگبار دیو جهل و فساد و باورهای تحجر دست و پا گیر ، نجات دهند....

آنچه در بالا به اختصار درباره ی استعمار و سیستم مستعمراتی گفته آمد ، جزء جداناپذیر آموزش مارکسیستی شمرده می شود . پس در این صورت، چگونه خود مارکس باورداشت (!) که « حضور بریتانیا در هند » که منجر به اسارت ملیونها انسان آن سرزمین و تحمیل سه جنگ غارتگرانه طی هشتاد سال برمیهن ما و قتل و کشتار دهها هزار جوان هند و افغانستان گردید؛ سبب « تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله یی و ایجاد جامعه مدرن (!) » می گردد. مگر لشکرکشی های غارتگرانه و جنگهای خانمانسوز دولتهای استعمارگر، برای انسانها زندگی و " جامعه مدرن " (!) را ببار می آورد؟ آفرین بر این کشف جدید (!) .

نا آگاهان سیاسی که در سیاه مشق های خویش ، با سفسطه گویی و عوام فریبی ، قیافه ی تحلیل گر سیاسی را به خود می گیرند، باید بدانند که استعمار در هر دو شکل آن (کهنه و نو ) ، چیزی دیگری جز " هیبره " نیست:

هیبره یک مرغ بد بوی است و آگنده شکم

پال و پرهاش از پلیدی ها بچسبیده بهم

او خوراکش خون انسان است و می خوابد جدا

روی دیواری که بالا رفته است از خون ما

هرزمان از نوک او بانگی برآید جانگداز

ما زروی بیم جان داریم سوی او نیاز

و بدون فکر سودی و خیالی بارور

می پرستیمش بدو داریم از هرسو نظر

تا نیاید زاو فرو پا روی نا هموار جا

سینه های ما است زیر پای ناهموارش و

تا بخشید ، ما ز چشمان دور می داریم خواب

وز پی یک لحظه ، حظ اوست، عمریمان عذاب

لیک وقت واپسین ، کاو می شود از ما جدا

می گشاید بال و می دارد دهان گند و

می پرد و آب و هوا را زهر آگین می کند

تلخ بر ما زندگانی های شیرین می کند.

### " نیما یوشیج "

در همین جا پرونده ی پرداختن به مسائل مربوط به " باورهای مارکس " را می بندیم و بحث را بیشتر روی مطالبی تمرکز می دهیم که به سیر رخدادهای تاریخی در افغانستان در فاصله ی زمانی اضافه تر از یک قرن اخیر ، تعلق می گیرد.

قابل تذکار است که در نوشته « زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی » در شرح حوادث و توضیح رویدادهای تاریخی ، در دوره ی زمامداری شاهان در افغانستان در 130 سال پایانی تسلسل منطقی و تاریخی رعایت نگردیده و جنایات مستبدترین امیران خونخوار ، بنابر تعریف و توصیف پسران آنان، مکتوم گذاشته شده است.

نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما... » با سرهم بندی چند دروغ شاخدار و ردیف کردن پاره ی از اراجیف پیرامون برقراری روابط سیاسی میان افغانستان و اتحاد شوروی در زمان سلطنت شاه امان الله خان ( صص 7 ، 8 ، 9 ) با دنباله روی از سیاست های استعماری انگلیس و دیدگاههای نهادهای افراطی و وابسته به ارتجاع سیاه و دولت های ارتجاعي در منطقه ، بخاطر خوشنود نمودن رهبران مونوپول های غارتگر بین المللی و صحه گذاشتن به تجاوز ، جنگ و جنایات مشهود آنان در ویتنام - عراق - افغانستان و ممالک عربی که تا همین هم اکنون ادامه دارد و مغشوش ساختن ذهنیت عامه ی مردم و خواننده ی بی خبر از موضوع ، به مسخ رویدادهای تاریخی پرداخته است. لیکن معلوم نیست که نقاد ژرف نگر (!) میهن مان ، در این بازار کساد سوداگری حرف ، با یاوه سرایی و هذیان گویی ، در تفسیر کردن وارونه ی رویدادهای تاریخی ، بویژه موضوع برقراری روابط سیاسی و دیپلماتیک میان افغانستان و اتحاد شوروی در دوره ی سلطنت امان الله خان ، به دنبال دریافت چه منفعتی سرگردان است؟

ولیک آنچه آن نظریه پرداز عزیز، در این باره نگاشته و وقت گرانبهای خود را بیهوده به هدر داده ، با متون آثار مورخان نامدار افغانستان در ضدیت مطلق قرار دارد.

از جمله : در کتاب " افغانستان در مسیر تاریخ " ( ج اول ، صص 785-787 ) ، تألیف زنده نام میر غلام محمد غبار، تاریخ نگار شهیر و پر آوازه ی کشور ، راجع به این مسأله با تمام چند و چون و کیف و کان آن ، برپایه ی واقعیت های تاریخی ، معلومات داده شده ، که هرزه گویی های نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای... " را خنثی می سازد.

در برگه ی نهم مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " چنین آمده است :

« ... اوج این امر را در ماه های اپریل - جون 1929 ، شاهد بودیم که شوروی بیش از هزار نفر را برای بازگرداندن امان الله به تاج و تخت، به شمال فرستاد. این نیروها تا تاشقرغان دست یافتند ، اما به زودی زیر فشار متعدد و عدم جانبداری محلی ، برگشتند.»

خواننده ی عزیز ، توجه فرمایید !

نویسنده ی حرفهای که در بالا از نیشته اش نقل قول شد ، تا کدام حدود آزاد اندیشی و راست گویی را در چهار دیوار تنگ محدودیت فکری خویش محصور و میخکوب کرده است؟

دروغگویی و صحنه سازی فریبنده هم اندازه دارد !

آقای صدیق رهپو طرزی (!) ، با این دروغ بافی خود در صدد آن برآمده تا با رها کردن یک تیر به دو هدف برسد:

1 - زنده نام غلام نبی خان چرخى ، شخصیت نامدار و قابل احترام نزد مردم افغانستان را بدنام جلوه دهد و در عین حال روان ناقرار محمد نادرخان، این قاتل ( چرخى شهید و اعضای خانواده ی وی ) ؛ را آرامش بخشیده و پیروان و شرکاء جنایتکار او را تبرئه نماید ؛

2 - شورشهای ارتجاعی روحانیدن وابسته به دربار انگلیس، از جمله ( حضرات مجددی هرات و غیره ) را در زمینه ی راه اندازی فعالیت‌های تخریبکارانه ی آنان در کشور که منجر به شکست نهضت مشروطیت دوم گردید ، حق بجانب جلوه دهد و توطئه های آشکار و پنهان محمد نادر خان را برضد شاه امان الله ، نیز پرده پوشی و کتمان بدارد.

جهت روشن شدن موضوع بایست به تاریخ مراجعه کرد و از بیان واقعیتها بهره گرفت

علامه غبار در این رابطه نگاشته است:

« ... اما در عوض غلام نبی خان چرخى ( سفیر افغانی در شوروی ) با یک قطعه عسکر چند صد نفری هزاره و ترکمن از آن طرف آمو به موضع " کلفت " افغانی داخل شده و تا دولت آباد پیش آمد. عساکر سقوی [ حبیب الله کلکانی ] مزار به مدافعه رفتند و در موضع خواجه ولی در اخیر حمل 1308 شکست سختی خوردند. غلام نبی خان در 2 ثور بعد از یک جنگ شدید شهر مزار را اشغال نمود. مگر بعد از کمی رئیس تنظیمیه حکومت سقوی [ حبیب الله کلکانی ] قشون دوهزار نفری از ایبک و تاشقرغان جمع کرده به شهر مزار حمله نموده و منهزم گردید. معهذا حملات پراکنده طرفداران بچه سقاء [ حبیب الله کلکانی ] علیه شهر مزار شریف دوام داشت. غلام نبی خان در 18 ثور معسکر شیرآباد سقوی ها [ حبیب الله کلکانی ]

را اشغال کرد و یک روز بعد با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را مسخر نمود. آخرین مقاومت سقوی ها [ حبیب الله کلکانی ] نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام نبی خان قرار گرفت....

... شاه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل حرکت کرده و تا غزنی رسیده بود، ولی همین که از قوه سقوی [ حبیب الله کلکانی ] و سلیمان خیل ها در غزنی مغلوب شد و از افغانستان خارج گردید، غلام صدیق خان چرخي وزیر خارجه به برادر خود غلام نبی خان چرخي تلگرامی خارج شدن شاه را اطلاع داد، و غلام نبی خان در حالت فتح افغانستان را ترک گفت و آمورا عبور کرد. او درین حرکت خود نشان داد که فقط می خواست برای "شخص" ( امان الله خان ) خدمت نماید، لهذا کشور را به ترحم اغتشاشیون ارتجاعی گذاشت و برفت. « ( افغانستان در مسیر تاریخ، ج اول ، ص 831، تألیف : میر غلام محمد غبار )

همچنان بخاطر برملا شدن بیشتر واقعیت موضوع و لگام زدن به حرکت های عوام فریبانه ی هرزه اندیشان، توجه خواننده ی عزیز به مطالعه ی کتاب: « نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ » ، تألیف : سیدال یوسفزی، ناشر: مرکز نشراتی میوند - بازار قصه خوانی پشاور، سال چاپ: 1378 - چاپ اول ، صص 51 - 47 ) جلب می گردد.

ولیک با وجود تمسک به اسناد تاریخی یاد شده در بالا ، ضرورت است تا سرچشمه ی آبشخوار حرف های بی مایه ی نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " را نیز دریابیم :

در کتاب « افغانستان: گذرگاه کشورگشایان » تألیف : جارج آرنی گزارشگر رادیو بی.بی.سی در افغانستان ( سالهای 1988 - 1986 ) آمده است :

« ... بعد از سقوط پادشاه [ شاه امان الله ] ، غلام نبی خان چرخي با پشتیبانی و مشوره شوروی از مسکو به جنوب سفر کرد و از هر دو طرف سرحد شمال افغانستان نیروهای اجیر را گرد آورد. شاید او را عساکر شوروی با تغییر لباس همراهی کرده باشد . اگرچه او به طرف جنوب از مزار شریف پیش نیامد ؛ مگر او نزدیک منتظر ماند تا فرصت یاری کند و کابل را دوباره به دست آورده سلطنت را حفظ کند. »

( افغانستان: گذرگاه کشورگشایان ، مؤلف : جارج آرنی، مترجمان : یوسف علمی و حبیب الرحمن هاله ، ناشر: بنگاه انتشارات میوند، سال چاپ سوم، 1382 خ، ص 22 )

بجز پهنه هایی پر از دود و آتش

بجز سیل کشتار و بیماری و خون

بجز ناله هایی پر از خشم و نفرت



بجز دوزخی واژگون و دگرگون  
بجز تند بادی که آهسته خواند  
سرود غم خویش درگوش هامون  
بجز انتقامی چنین تلخ و نارس  
بگو با من ای دل، چه مانده است با کس؟  
شما ای امیران ، شما ای بزرگان  
شما ای همه سرنشینان والا  
شما ای همه کاخداران بی غم  
شما ای همه جنگجویان دانا  
چه نازید بر داستان های تاریخ ؟  
چه بالید بر زورمندان فردا ؟  
بمیرید ، زیرا به مردن سزایید  
بمیرید ، زیرا که آفت شمایید !....

حالا که منبع اصلی دروغ پراگنی ها ، افسانه سرایی ها و چیستان گویی ها که نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " به آن پناه برده و به مدد برداشتها از متن آن به گذشته ی سیاسی خود " نگاه ژرف (!) ، دقیق و پرنقد (!) " انداخته و از " نتیجه همان بازنگری " یک سیاه مشق پر از کینه و خصومت را بیرون کشیده ؛ خوب است تا روی چند مطلب دیگر نیز تماس گرفته شود :

1 - در صفحه ی 8 نوشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما ... " آمده است :

« شوروی به زودی یکی از اصل های معروف به نام حق تعیین سرنوشت ، که خود لنین بارها - پیش از تصرف قدرت در روسیه به آن تاکید می نمود و از این رو روسیه را زندان ملت ها می خواند، به زودی به دست فراموشی سپرد . یادمان نرود که خود لنین در ماه نوامبر 1917 ، به روشنی یادآور شده بود که مردمان آسیای مرکزی می توانند زندگی خویش را خود با آزادی سروسامان بدهند. از این رو خوقند و حوزه فرغانه و بعد خیوا و بخارا استقلال خویش را اعلام نمودند.

این دولت به شدت کوتاه مدت و زود گذر بود. شوروی با تشکیل نیروهای زیرنام جوانان بخارا و خیوا به سرکوب آزادیخواهان در این دیار دست زد و در سال 1924 ، بخش هایی که به آزادی دست یافته بودند ، دوباره زیر نام اتحاد داوطلبانه در زنجیر سیطره خونین و پر استبدادش قرارداد. «

در صفحه ( 22 ) کتاب « افغانستان : در گذرگاه کشورگشایان ، این حکایت چنین درج است :

« انقلاب بلشویک که در سال 1917 صورت گرفت در بین مسلمانان آسیای مرکزی امیدهای را زنده ساخت که آزادی از دست رفته شان را که در سال 1868 تزار آنها را ضمیمه خود ساخت به دست آرند. مگر در ماه های انقلاب ارتش سرخ در حرکت به توسعه اختیارات شوروی بود. در سال 1918 عساکر شوروی داخل خیوه شدند که حکمروایی به آن مربوط به کابل بود. هجده ماه بعد نیروهای شوروی داخل بخارا شدند. علی الرغم آنکه احترام به آزادی هردو امارت وعده داده شده بود، مگر هردو رسماً در سال 1924 ضمیمه دولت شوروی شدند. «

2 - در صفحه (8) مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " می خوانیم:

« ... توجه شوروی به این مساله متمرکز بود که افغانستان را با دادن یاری به شکل های گوناگون - از کمک به جنبشهای استقلال طلبانه آسیای مرکزی باز دارد.

این امر زمانی برای شوروی ناگوار تمام می شد که امان الله در سر رویای رهبری جنبشهای تمام مسلمانان آسیای مرکزی ، جنبش خلافت در هند و پان ترکی در ترکیه ، سدی سکندری را در برابر تحقق این رویاهای امان الله برپا نمود. «

در صفحه ی (17) کتاب " افغانستان : گذرگاه کشورگشایان " آمده است :

« ... در سال 1929 مقامات بریتانوی که هنوز بعد از جنگ سوم افغان - انگلیس با از دست دادن کنترل بر روابط خارجی افغانستان می سوختند، با دریافت ماموران نظامی ترکیه در کابل که غرض کمک و تربیت نظامی افغانها آمده بودند، ترس خوردند. در عین زمان امان الله مخفیانه با انورپاشا که در صدد ساختن یک دولت جدید ترکی زبان بود ، مکاتبه داشت. هدف از ساختن دولت ترکی زبان این بود تا خلایی که در آسیای مرکزی با سقوط همزمان امپراتوری تزار و عثمانی به وجود آمده پرکند. «

علاوه بر آنچه که تا کنون در رابطه به مطالب بالا گفته آمد ، دیدگاهها و تبصره های زهرالود دیگری نیز در کتاب: " افغانستان - تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین "، تألیف:

هنری برادشر خبرنگار امریکایی، درج (صص 9 - 5) می باشد که نویسنده ی مقال " سرزمین سنتگرای ذهن ما... " از آنها ( از خبرنگاران مربوط به دستگاہهای استخباراتی دو دولت غارتگر جهانی، که اولی هشتاد سال در مرحله اول و سپس همراکاب با دومی چهل سال با مردم آزادیخواه افغانستان در جنگ اشغالگرانه و خصومت و تجاوز قرار داشتند و خون صدها هزار شهروند میهن مارا بزمین ریختند ) بهره گرفته است.

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

" حافظ "

اما، آنچه را که خبرنگاران انگلیسی و امریکایی در مورد روابط دوستانه میان اتحاد شوروی و افغانستان، بعد فروپاشی کشور شوراها، مطابق میل و خواست " انتلجنس سرویس " و " سی . آی . ای " نوشته اند آیا واقعیت دارد؟

همچنان این اتهام ها را که آقای صدیق رهپو طرزی (!) منبع سیاه مشق خویش قرار داده است، مقرون به حقیقت است؟ مگر موضعگیری کنونی وی این پرسشها را در ذهن هر خواننده خلق نمی کند که این آقا، زمانی که مدیر مسؤل روزنامه کابل تایمز؛ معان روزنامه ی حقیقت انقلاب ثور؛ مدیر مسؤل جریده ی دهقان، با اعتبارترین ارگانهای نشراتی کمیته مرکزی ج. د. خ.؛ سفیر کبیر دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان در بلغاریا و معاون شعبه روابط بین المللی کمیته مرکزی حزب حاکم در دهه ی هشتاد میلادی بود و هر روز با ژورنالیستهای داخلی و خارجی از " حقیقت انقلاب ثور " و " دوستی بی شائبه ی افغانستان و اتحاد شوروی سخنرانی و تبلیغات می کرد و با مشاورین اتحاد شوروی در کابل مناسبات تنگاتنگ رفیقانه (!) و مخلصانه (!) داشت؛ چرا حرفی از این مفاهیم را بر زبان نمی راند؟

البته پاسخ این پرسشها را با تعریف متداول از واژه های "استعمار کهنه و نو" و " اپورتونیسیم " در هفته ی آینده، خواهیم داد.

## در بازار سوداگری ، حرفهای فرسوده و سترون

### ( بخش سوم )

نویسنده ی نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " بیهوده و به ناحق زحمت را به خود پذیرفته و خلاف حقیقت تاریخی کوشیده تا در ( ص 8 ) مقال با عنوان کردن « تمرکز توجه شوروی » مبنی بر « دادن یاری به شکل های گوناگون » به افغانستان ، نشان دهد که گویا زعامت سیاسی تازه به استقلال رسیده ی افغانستان ( شاه امان الله ) ، در مناسبات بین المللی و تنظیم سیاست خارجی، در گزینش دوستان افغانستان ، به خطا رفته بود و بایست در این عرصه از سیاست استعمار کوفته ی اسلاف خود پیروی می نمود و دوستی با انگلیس ها را نسبت به هرکشور دیگر ترجیح می داد ، تا رؤیا قرار گرفتن او در مقام رهبری تمام مسلمانان آسیای مرکزی به واقعیت می پیوست !

ولیک تاریخ ، بر عکس اجتناب ورزی از این برتری قایل شدن را ثبت برگهای زرین خود کرده است :

« ... این مسلم است که در ساحه سیاست خارجی افغانستان دایماً مورد تاخت و تاز یک جانبه دولت انگلیس به تنهایی بوده است - زیرا همسایه شرقی و بلا فصل افغانستان زیر نفوذ خارجی قرار داشته و سیاست دولت روسیه زاری و باز اتحاد جماهیر شوروی در مقابل امپراتوری انگلیس در افغانستان در آن وقت یک سیاست تدافعی بود. درحالی که سیاست انگلیس در افغانستان و آسیای وسطی همیشه شکل تعرضی داشت. ( افغانستان در مسیر تاریخ ، تألیف : میر غلام محمد غبار ، ج، دوم ص 7 )

در مستند سازی به هدف آیینه گذاشتن در مقابل دروغ بافان و در رد یاوه گویی ها ، اتکاء به روایت های تاریخی را، باری از رشحه ی قلم علامه غبار، پی می گیریم :

« در همان اوایل معامله سیاسی با شوروی که در نهایت گرمی شروع شده و دولت افغانستان نیز نزدیکی با شوروی را برعکس اجتناب از نزدیکی با انگلیس اساساً قبول کرده بود ، شاه امان الله خان از پادشاه بخارا امیر سید عالم خان با امداد کوچک نظامی حمایت و پشتیبانی نمود. این تنها نبود دولت افغانستان از جانب دیگر با انورپاشای معروف که وارد ترکستان شده و صلای عام ( پان تورانیزم ) داده بود ، ارتباط برقرار کرد. در حالی که امیر سید عالم خان و انورپاشا هر دو مغلوب قویتر از خود گردیده ، یکی به افغانستان پناهنده و دیگری در همان جا کشته شد. نتیجه هم رنجش شوروی از افغانستان بود مگر شرایط زمان و سیاست روز مانع ادامه این تاریکی در روابط افغانستان و شوروی گردید.

از طرف دیگر دولت امانی از جنبش و فعالیت های آزادی خواهان هندوستان بغرض تخلیص آن بر صغیر چند صد ملیونی از سلطه امپراتوری بریتانیا بیشتر از اندازه توان

حمایت می کرد و احياناً در سرحدات مشرقی افغانستان ( غرب هندوستان ) در رساندن اسلحه و پول دست می زد. « ( همو کتاب : ص 8 )

" کریه " اکنون صفتی ابتر است

چرا که به تنهایی گویای خون تشنه گی نیست.

تحمیق و گران جانی را افاده نمی کند

نه مفت خواره گی را

نه خود باره گی را .

تاریخ

ادیب نیست

لغت نامه ها را اما

اصلاح می کند.

" احمد شاملو "

طوری که مشاهده شد ، به گواهی تاریخ ، در آن موقعی که افغانستان به استقلال سیاسی خویش نایل آمده بود و در پرتو آن ، راه انکشاف اقتصادی - اجتماعی و رسیدن به پله ها و مدارج عالی ترقی و پیشرفت را برگزیده بود و داشت روابط سیاسی و مراوده ی دوستی خود را در تمام ابعاد آن با رعایت تساوی حقوق با ملل جهان بسط و گسترش دهد ؛ این تنها امپراتوری استعمارگر انگلیس بود که علیه امان الله خان و همکارانش ، همچنان برضد مردم و حاکمیت سیاسی در افغانستان ، بویژه پس از بازدید شاه جوان و هیأت همراهانش از مسکو، به دسیسه سازی و توطئه چینی پرداخت و در تطبیق و عملی کردن پلان براندازی امان الله خان از سریر قدرت، حکام انگلیسی حاکم بر نیم قاره ی هند ، مأموریت یافتند تا در همدستی با عناصر ارتجاعی اجیر و فروخته شده در داخل ، شاهراه نیل به تحول های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی را در افغانستان ، بر روی راهیان کاروان تعالی و تمدن عصر و زمان ببندند.

واما ، با وجود این همه ، نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " بدون آموزش علمی از درسهای عبرت انگیز تاریخ ، در صفحه ی ( 9 ) چنین نگاشته است:

« از آن پس تا آغاز سالهای 1950 ، ما شاهد وضع و حال انجماد و یخزده گی در مناسبت ها میان دو کشور می باشیم . اما ، با به قدرت رسیدن داوود به حیث صدراعظم ، در 1952 ، این یخ ها در گرمای دیدگاههای او آب گردید.

شوروی با آرامش اما ، گام به گام به نفوذش افزود. شوروی ها با استفاده از اهرم های سیاسی ، اقتصادی و فنی، در تلکی که شاه فنرش کمک های نظامی بود، افغانستان را در دامش انداخت. تنها این رقم ها مشتی از خروار را نشان می دهد. اردوی کوچک چل [ چهل ] هزار نفری کشور با جنگ افزارهای قدیمی به اردوی صد هزار نفری و قوای هوایی ده هزار نفری با جنگ افزارها تا حدودی مدرن بدل شد. این اهرم ، هم حضور مشاوران شوروی را فراهم ساخت و هم حضور اندیشه های مارکس باوری روسی را. پی آمدها یش را در کودتای 1973 و 1978 ، به روشنی می توان دید. »

خواننده ی عزیز، توجه کنید!

در این جا نیز نویسنده ی محترم کوشیده تا با یک تجاھل عارفانه ، علت پیدایش " انجماد و یخزدگی " در مناسبات افغانستان و اتحاد شوروی را پس از سقوط سلطنت امان الله خان ، کتمان نماید و نگوید که علت و انگیزه ی اصلی ایجاد این سردی در روابط دو دولت ، کدام ها بودند و چرا این وضع تا سال 1950 دوام پیدا کرد و چه چیزی سبب گردید که بعد از آن رابطه ی سیاسی میان دو کشور به شکل عادی برگردد و دوستانه تر از گذشته شود؟

در ارائه پاسخ به این پرسشها ، ناگزیر به مآخذ متعدد جنگ انداخت ؛ علت ها را دریافت ؛ معلول ها را بیان داشت و نشان داد که نادرخان و هاشم خان در این راه چقدر تلاش نموده بودند:

1 - « هنوز هم امان الله خان پوره ملتفت مقاصد پوشیده و پلان های جاه طلبانه نادرخان نگردیده بود ... در سال بعد [ نادرخان ] راه ولایات شمالی را درپیش گرفت و در قطغن از سرحدات شوروی بازدید نمود و با مخالفین آن دولت روابطی قایم کرد که نزدیک بود مناسبات دوستانه افغانستان و شوروی را برهم زند امان الله خان به مشاهده عواقب این اقدامات خود سرانه و ماجراجویانه او مجبور شد شخصاً از راه پنجشیر بسواری اسپ تا کوتل خاواک رفته و نادر را که به آنجا احضار نموده بود، نسبت به حرکات غیر مجازش توبیخ و سپس او را به مرکز جلب نماید، به همین قسم نادر در جریان مذاکرات معاهده صلح با دولت بریتانیه در کابل ، مداخلات مغرضانه ضد منافع و شئون ملی افغانها می نمود که مقصد از آن کنار آمدن با انگلیسها و قبول کمک مالی آن دولت در مقابل عدم تصدیق معاهده دوستی و همکاری با اتحاد شوروی بود که این موضوع بطور مفصل در اسناد محرمانه انگلیسها درج و در کتاب آتش در افغانستان اثر خانم ستیوارت امریکایی به آن اشاره شده است....

... قراری که در اسناد محرمانه دولت بریتانیه ملاحظه می شود ، هاشم نیز در مسکو به سفیر انگلیس علناً از امان الله خان بدگویی می نمود و برادر خود نادرخان را بهترین کاندید سلطنت معرفی می کرد و بر علاوه حاضر شد که اسرار مربوط به روابط افغانستان و شوروی را به دسترس سفارت انگلیس بگذارد که روی همین موضوع بین او و فقیر احمدخان پنجشیری سرکاتب سفارت نزاع رخ داده در مقابل اصرار هاشم خان به اخذ کاپی مراسلات

گذشته ، فقیر احمد خان که مرد وطن خواهی بود بالای او تفنگچه کشید و سر و صدای آن به کابل رسید و امان الله خان ، هاشم را از سفارت مسکو برطرف نمود. «

( نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ تألیف سیدال یوسفزی، ناشر : مرکز نشراتی میوند سال چاپ اول - 1378 خ ، صص 7 - 9 )

این دشت جنون ، عالم بی پا و سری ست

منظور نه عبرتی ، نه شرم نظری ست

نقش قدمی ست جاده پرداز اینجا

واماندن این دلیل سعی دگری ست

ویا :

اضداد آنجا که متفق عنوان نیست

برخلق ، امور منفعت آسان نیست

نرمی و درشتی مدد یکدیگر است

دندان بی لب ، لبی ست کش دندان نیست

" بیدل "

علامه مرحوم غبار ، علت و معلول ، بوجود آمدن " انجماد و یخزدگی " در مناسبات افغانستان و شوروی را چه عالمانه و چه روشنگرانه و با بیان دلنشین بر روی صفحه ی کاغذ ریخته است :

« نادرشاه برای تظاهر به بیطرفی یک سلسله معاهدات را با دول مختلف عقد کرد . در جون همین سال ( 1931 ) معاهده بیطرفی و عدم تجاوز با اتحاد شوروی در کابل امضاء گردید و در سپتمبر 1932 موافقت نامه تعیین کمیساری های سرحدی بین دولتین امضاء شد....

از دیگر طرف حکومت نادر شاه مناسبات سیاسی افغانستان را عمداً با اتحاد شوروی تاریک می ساخت مخصوصاً بعد از قضیه ابراهیم لقی ، سردی دولت افغانستان با شوروی بجایی رسید که دیگر مدارا را محل نماند و قضیه انسداد قونسلگری های دولتین پیش آمد، بعدها دولت شوروی عبدالحسین عزیز سفیر افغانی را از مسکو به دلیل نقش او در تحریک و اشتعال در روابط شوروی و جاپان رد نمود . همچنین عمال انگلیسی در نزد سلطنت افغانستان چنین نظر نادرستی ایجاد کرده بودند که گویا دوام و بقای رژیم سوسیالیستی روسیه یک حادثه مولود سیاست برتانیه بوده است، تا یک امپراتوری سرمایه داری قوی و پیشرفته و

جهانگیر در آن کشور بمیان نیاید و در وقت احتمال خطری از چنین رژیم ، برتانیه قادر است که در داخل روسیه انفلاقی وارد و رژیم سوسیالیستی را نابود کند. البته این تلقین انگلیسی در افغانستان برای آن بود که سلطنت افغانستان را تنها متکی بخود نگهدارد. لهذا علی الرغم تشریفات ظاهری و دیپلماسی ، مناسبات افغانستان و شوروی در نهایت سردی و سوء ظن دوام می نمود. « ( افغانستان در مسیرتاریخ ، ج دوم ، صص 99 - 97 )

واما این که چرا پس از سال 1952 ، سردار محمد داوود در دوره ی نخست وزیری با اقتدار خویش ، به همسایه ی شمالی رو آورد و در نتیجه ی آن در روابط سیاسی بین افغانستان و اتحاد شوروی بهبودی حاصل گردید و کمک های بزرگ اقتصادی و تخنیکی شوروی در چوکات قرارداد های همکاری دو جانبه به افغانستان سرازیر شد؛ دلایل آن را در هردو جلد کتاب طرف استفاده، دوست داشتی و مورد اعتماد جناب صدیق رهپو طرزی (!)، در می یابیم :

هنری برادشر امریکایی در کتاب " افغانستان: تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین" (صص 14 - 17 - 21 - 24 - 25 - 32 ) و جارج آرنی انگلیسی در کتاب " افغانستان گذرگاه کشور گشایان " ( صص 36 - 42 ) با حفظ خصوصیت دروغ پردازی و رعایت اصل های ماهیت سیاست دشمنی حکومت های متبوع خویش نسبت به مردم افغانستان در آن زمان و پرداختن به تبلیغات خصمانه علیه دولت افغانستان در اوج رقابت های سیاسی در دوران جنگ سرد؛ با کاربرد واژه ها و جمله های همگون، پاره ای از حقایق را نیز با محتوای همسان، بیان داشته اند.

لیکن نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " بدون این که در کتاب ها از پیوند منطقی علت و معلول در این باره ، بهره ی لازم گرفته باشد، فقط حسب دلخواه به نسخه برداری بسنده کرده است.

به نمونه ی زیر توجه فرمایید:

«... قوای مسلح 44000 نفری و پولیس 20000 نفری افغانستان که در سال 1956 صرف با اسلحه عتیقه و کمتر از 25 طیاره جنگی دارای ماشین های پستوندار مجهز بودند. در سال 1978 یعنی سال کودتای کمونیست ها به یک قوای زمینی یکصد هزار نفری و قوای هوایی ده هزار نفری انکشاف نموده بود که هردوی آن با سلاح نسبتاً عصری شوروی مجهز بودند و علاوه بر این کشور دارای قوای 30000 نفری پولیس و ژاندارم مرکزی گردیده بود. « (از کتاب: افغانستان ، تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین ص 28 ) ؛

«... بیشتر از دوده اسلحه و سیستم های اسلحه شوروی به ارزش بیشتر از شش صد ملیون دالر به حکومت افغانستان تهیه گردید و امکانات نظامی، به خصوص، میدانهای هوایی انکشاف داده شد. سامان آلات جدید، ارتش افغانستان را که در سطح ابتدایی قرار داشت به یک ارتش نسبتاً مدرن و مجهز تبدیل کرد. در زمان کودتای سال 1978 در



ارتش افغانستان بیشتر از یکصد هزار تن شامل بود.» ( از کتاب : افغانستان گذرگاه کشور گشایان ، ص 40 ).

آوردن همین دو نمونه ی کوچک ، به تنهایی نشان می دهد که نقاد ژرف نگر (!) میهن بلا کشیده ی ما ، از خود چیزی برای گفتن ندارد!  
و حال بایست پرسشی را مطرح ساخت:

کدام یک از پروژه های زیرین که به کمک و همکاری مالی ، فنی و تخنیکی اتحاد شوروی سابق ، در افغانستان ساخته شده بودند ، با نیازمندی های مردم کشور مان و پروسه ی رشد اقتصادی - اجتماعی و هدف عصری سازی میهن ، بهبود و ارتقای سطح زندگی توده ها ، مطابقت نداشت؟ و یا در ضدیت با منافع ملی و مصالح علیای مملکت قرار داشتند ؟

- شاهراه سالنگ ؛

- شاهراه کوشک - هرات - قندهار ؛

- سیلوی مرکز و سیلوی پلخمری ؛

- کانال آبرسانی درونته برای رساندن آب آشامیدنی به شهریان جلال آباد ، با تاسیسات فارمهای هده و غازی آباد ؛

- بند برق نغلو ؛

- کارخانجات جنگلک ؛

- دستگاه خانه سازی کابل ؛

- فابریکه ی کود و برق و جن و پرس مزار شریف ؛

- تفحصات نفت و گاز شمال ( شبرغان ) ؛

- میدان هوایی شیندند ( سبزوار )؛

- میدان هوایی بگرام ؛

- انستیتوت پولی تخنیک کابل ؛

.... -

فقط کوردلان می توانند، نقش این پروژه ها را در رشد و بهبود اقتصاد ملی افغانستان و بهتر شدن سطح زندگی مردم ما ، در مقایسه با سال های موجودیت " انجماد و

یخزدگی " در مناسبات میان افغانستان و اتحاد شوروی، نادیده انگارند و منکر تأثیر گذاری آن در زندگی اقتصادی - اجتماعی مردم باشند!

لاف رندی مزن ای زاهد پاکیزه خصال  
درد آن حال نداری به همین درد بنال  
تو و مستوری و سجاده و طاعت همه عمر  
ما و مستی و نظربازی و رندی همه سال  
ما نه آشفته نقشیم که در آب و گل است  
نظر پاک نباشد نگران بر خط و خال  
هرکس از مانده وصل نصیبی طلبید  
تا کرا بخت نشاند به سر خوان وصال  
چشم حق دیده کجا بسته فردا باشد  
عاشق و وعده تأخیر رهی امر محال  
طالب دوست کزو دور شمارد خود را  
بی خبر تشنه همی میرد و در عین زلال  
گرچه نقصان کمال از می و شاهد بازیست  
در مقامی که همه اوست چه نقصان چه کمال  
" کمال خجندی "

در رابطه به ساختار های اجتماعی - سیاسی و اقتصادی در افغانستان که با گذشت هزارها سال شکل گرفته است، با تشخیص و شناسایی بافت تباری، تعدد ملیت ها و قوم ها و کثرت زبانها و لهجه های مروج در افغانستان، باورها و عقاید دینی و مذهبی مردم؛ همچنان سرشت مناسبات اجتماعی - اقتصادی در شهرها و روستاها، شیوه ی تولید و شکل مالکیت بر وسایل تولید، روند توزیع و مصرف نعمات مادی و ارزشهای معنوی در سرزمین مان در گذرگاه زمانه ها؛ چگونگی برقراری و دوام روابط میان انسانها در طول سده ها ...، مورخان نامدار و پر آوازه ی افغانستان چون: میر غلام محمد غبار، عبدالحی حبیبی، استاد احمد علی کهزاد و دهها نویسنده و تحلیل گر روشندل دیگر، معلوماتهای بسیار دقیق و غنماندی را نگاشته اند. بنابراین این بخش مقال " زمین سنتگرای ذهن ما..." که از رأس تا

قاعده فاقد درونمایه ی علمی و تهی از محتوای یک نبشته ی پژوهشی می باشد، ایجاب بحث اضافی را نمی نماید.

در برگه ی (13) نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما... " مطلب جالبی وجود دارد که تبصره و نگریدن با دقت بر آن ، خیلی ها ضروری پنداشته می شود. زیرا نویسنده ی مقال ، از دادن توضیح لازم بمنظور روشن ساختن موضوع ، ابا ورزیده و آگاهانه راه " کوچۀ حسن چپ " را، این گونه در پیش گرفته است:

«... خود گرایی محلی و آزادی همبودی درونی به یک سنت سخت جان و دوامدار در کشور بدل شده است. در این باره نمونه های زیادی را می توان آورد که به باورم سازترینش عدم جلب عضوان برخی از همبودها به خدمت عسکری و سربازی می باشد.»

ببینید خواننده ی عزیز!

از پیشروی رویدادهای تاریخی که در آنها برتری دادن ها و امتیاز قایل شدن ها به یک ولایت و به یک سمت و قوم نقش داشته است ، چگونه با یک ساده نگری عبور صورت گرفته است؟

در افغانستان " عدم جلب عضوان برخی از همبودها به خدمت عسکری " امتیازی شمرده می شد که محمد نادرخان با گرفتن تاج و تخت پادشاهی، این امتیاز و برتری جویی را تنها به مردم " لوی پکتیا " ! ( شامل ولایات پکتیا - خوست و پکتیکا ) داده بود:

«... نادرشاه تمام این چیزها را می دانست و در پاکتیا عملاً تجربه آموخته بود، پس در استحصال سلطنت افغانستان، این ولایت را مرکز ثقل فعالیت های خود قرار داد و بکمک آنها تاج شاهی [ را ] بر سر نهاد. از آن بعد نادرشاه برای در دست داشتن این قوه در مقابل مخالفین خویش، دست بوسایلی زد که ظاهراً مردم پاکتیا را مفتون میساخت و در واقع ایشان را مغبون مینمود. نادرشاه این مردم را از خدمت زیر پرچم نظامی معاف داشت، و در دربار و دوایر حکومت بر خوانین ایشان ترجیحی قایل گردید. او برادر خود را ( شاه محمود خان وزیر حرب ) بحیث رئیس قومی پاکتیا و شاه جی هندوستانی را مرجع حل مشکلات شان قرارداد ، خوانین و متنفذین محلی را بواسطه پخش پول و امتیاز در آغوش گرفت. اما سلطنت هرگز نمی خواست در راه نشر معارف و بیداری مردم با تاسیس صنایع و بلند بردن سویه زندگانی توده های مردم پاکتیا کوچکترین قدمی بردارد، زیرا آگاهی و بیداری و رفاه مردم را مانع آن می دانست که بتواند آن ولایت را هرطوری که سلطنت بخواهد استعمال کند.»

( افغانستان در مسیر تاریخ ، ج دوم ، صص 81 - 82 )

واما اگر در یادآوری روز، ماه و سال اشتباه نشده باشد، این امتیاز دهی و این امر استثنایی ، در سال 1359 و یا 1360 خورشیدی از سوی دولت ملغی و فاقد اعتبار شناخته شد و فرزندان دلیر مردم این مناطق (ولایات : پکتیا - خوست و پکتیکا ) که واجد

شرایط عسکری بودند ، مانند سایر برادران هم میهن خویش به خدمت سربازی جلب و اعزام گردیدند.

زبان چه مایه توان داشتن چنین به نیام

سخن ببايد گفتن بجایگاه تمام

گزند خامش بودن بجایگاه سخن

برابر آید با گفتن سا کام

( رودکی )

---

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

### ( بخش چهارم )

نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " ، از صفحه (13) به بعد ، با راندن چرخ تاریخ به عقب، با ذکر حرفهای تکراری ، بار دگر سر کلافه را از " ساختار کمینترن " و توجه " اتحاد شوروی به افغانستان از سال 1917 " باز نموده است و با داخل ساختن موضوع سقوط سلطنت امان الله خان و پس از آن وارد شدن " انجماد " در روابط افغانستان و اتحاد شوروی تا رسیدن محمد داوود به منصب صدر اعظمی، به قول آقای رهپو " در جریان یک کودتای خزنده درباری (!) " ، رفتن به پشت سر را دنبال کرده است.

در سال 1952 بخاطری که محمد داوود، زمینه ی مناسبات بهتر سیاسی و جلب کمک های اقتصادی - اجتماعی و نظامی را در افغانستان فراهم ساخت و " فضای باز سیاسی " را درکشور بست ؛ به اعتقاد مرجع تقلید و مغز متفکر کانون روشنگران افغانستان، بدترین مرحله ی زندگی مردم ما آغاز یافت. (!)

لیکن باید دید که نگاه تاریخی به این مسأله چگونه است :

«... وضع خراب اقتصادی توأم با اختناق سیاسی باعث نارضایتی عمیق مردم گردیده بود، چنانی که قیام های مسلح دهقانی و قبایلی در سال های 1945 و 1946 نشانه آن بود. از دیگر طرف قوت روز افزون کشورهای سوسیالیستی و آزادی روز افزون کشورهای مستعمره با پیروزی جنبشهای دموکراتیک و آزادیخواهانه در کشورهای زیادی و تضعیف ممالک استعماری بشمول دولت انگلیس باعث می گردید تا سیاست داخلی و خارجی دولت افغانستان تعدیل گردد.»

( افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف: میر غلام محمد غبار، ج دوم، ص، 210 )

و اما حال لازم است تا آگاه شویم که آیا محمد داوود در سال 1952، به راستی زمینه ی نفوذ سیاسی و نظامی اتحاد شوروی را در افغانستان، فراهم ساخته بود و یا خیر و یا در این سال کدام واقعه ی دیگری به وقوع پیوسته بود؟

در نخست باید گفت، که محمد داوود در سال 1952، صدراعظم افغانستان نبود. «... حکومت شاه محمود خان در فبروری 1951 موافقتنامه همکاری اقتصادی و تخریکی را با ایالات متحده باساس " نقطه چهار " ترومن امضا کرد. در جنوری 1952 موافقتنامه امنیت مشترک بین طرفین امضا شد. » ( همو کتاب ص 226 )

دوم: محمد داوود بعد از قرار گرفتن در مقام صدارت، در بدو امر به اتحاد شوروی رجوع نکرد؛ بلکه بار اول از ایالات متحده ی امریکا تقاضای کمک را نمود؛ ولیک این که چرا دولت امریکا این تقاضای وی را نه پذیرفت و به آن جواب رد داد، بایست برای دریافت پاسخ، به تاریخ و مآخذ مراجعه کرد:

1 - هنری برادرش امریکایی در کتاب " افغانستان: تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین " نگاشته است:

« سفارت ایالات متحده مقیم کابل در 4 جنوری 1950 بر کمک سلاح بمنظور مصئون ماندن افغانستان از تأثیر نفوذ، تحکیم مناسبات دوستی افغانستان و امریکا، تأمین امنیت داخلی و پیشرفت در راه حل اختلافات با پاکستان " صحه گذاشت....

زمانی که شاه محمود در اپریل 1951 به واشینگتن مسافرت کرد، یک مقام وزارت خارجه ایالات متحده به رئیس جمهور هری. اس. ترومن گفت که امریکا تقاضا افغانستان را دایر بر حصول سلاح رد نمی کند. ولی آن را نادیده می گیرد. به ترومن توصیه شد تا به صدراعظم افغانستان درباره محدودیت امریکا مبنی بر تهیه کمک های نظامی اظهاراتی بنماید و به او درباره اتکاء بر امنیت دسته جمعی در چوکات ملل متحد تاکید کند. برای او امیدواری هایی را در زمینه کمک های مزید مالی و تخریکی ایجاد نکند. ولی افغانستان به اصرار خود درباره گرفتن سلاح دوام داد. بتاريخ 13 اگست 1951 لیست اسلحه مورد ضرورت خود را رسماً به ایالات متحده تفویض کرد. جواب 27 نوامبر ایالات متحده حاکی از آن بود که حکومت افغانستان 25 ملیون دالر قیمت اسلحه را باید نقد بپردازد و خود

آن ترتیبات انتقال سلاح را از طریق پاکستان اتخاذ کند و معامله فروش اسلحه باید علناً افشاء گردد. ولی این شرایط نزد افغانستان غیر قابل قبول بود.

شخص دیگری که از جانب حکومت افغانستان درخواست سلاح امریکایی را در سال 1953 تجدید کرد، محمد داوود خان وزیر دفاع بود که بعداً بحیث صدراعظم تعیین شد و بتاريخ 28 دسمبر 1954 این تقاضا از طرف ایالات متحده بازهم رد گردید. لیون . بی. بولادایک دیپلمات امریکایی که در آن وقت در کابل بود، بعداً گفت: داوود یک ماه بعد تر در اوایل 1955 باب مذاکره را با اتحاد شوروی در مورد آمادگی آن برای فروش اسلحه به افغانستان که مدتها قبل ابراز شده بود و افغانها آن را نادیده گرفته بودند، باز کرد.» (صص 16-17)

2 - جارج آرنی انگلیسی در کتاب " افغانستان : گذرگاه کشور گشایان " نگاشته

است:

« ... در سال 1953 وزارت دفاع ایالات متحده مخفیانه مطالعاتی را انجام داد و نتیجه گرفت که " افغانستان ارزش کمتر استراتژیک دارد برای ایالات متحده دارای اهمیت سوق الجشی نیست. » ( ص 37 ) ؛

«... در آغاز کابل در جستجوی آن بود که از کی کمک بگیرد و خاصتاً ایالات متحده را در نظر داشت؛ مگر از سبب ستراتژی جدید اتحاد با پاکستان، ایالات متحده در تقویت ارتش افغان، مخصوصاً در زمانی که روابط افغانستان با پاکستان خیلی متشنج بود، رضایت نداشت. حتی ملاقات رودر روی رئیس جمهور ترومن با شاه محمود صدراعظم افغانستان که در سال 1951 اتفاق افتاد، جایی را نگرفت. دوسال بعد هنگامی که داوود صدر اعظم شد، پیشنهاد مذاکره تکرار گردید، مگر بازهم رد شد. داوود که به خشم آمده بود به زودی باب مذاکرات را با اتحاد شوروی در مورد کمک های نظامی، آغاز کرد و در ماه اگست 1956 قرارداد بیست و پنج ملیون دالری اسلحه را که شامل تانک ها، جنگنده های مک 17 و جت می شد با شوروی به امضاء رسانید. » ( ص 40 )

3 - « محمد داوود خان جهت بدست آوردن کمک در مرحله نخست به امریکا روی

آورد ... و از امریکا تقاضا کرد تا برای افغانستان نیز امداد نظامی بدهد. اما حکومت امریکا که به دوستی پاکستان اهمیت بیشتر قایل بود، به دادن چنین کمک به افغانستان مادامی که اختلاف آن با پاکستان در سر مسأله سرحد دوام داشته باشد، راضی نشد....

به دنبال حل مسأله بیرق، حکومت لویه جرگه را در کابل منعقد ساخت... جرگه (از 20 تا 25 ماه نوامبر 1955) در کابل اجلاس نمود و پیشنهاد های حکومت را درباره دنبال نمودن مسأله پشتونستان با وسایل ممکن و به دست آوردن سلاح و مهمات حربی از هر کشوری که میسر شود تصویب کرد ....

اندکی پس از انعقاد لویه جرگه خروشچف رهبر حزب شوروی به اتفاق بولگانین رییس آن دولت به دعوت حکومت افغانستان به کابل آمد و در پایان مذاکرات مفصل با زمامداران افغانستان از 16 تا 18 دسمبر 1955 کمک های همه جانبه کشورش را وعده داد.

بخش اول این کمک ها که ماهیت اقتصادی داشت به شکل اعتبار یک صد ملیون دالر برای کارهای انکشافی در همان وقت اعلان شد. اما کمک نظامی آن دولت که در سالهای بعدی بیش از همه بر سرنوشت افغانستان تأثیر انداخت پس از مدتی اعلان گردید .... »

(افغانستان در پنج قرن اخیر- مؤلف میرمحمد صدیق فرهنگ ج دوم صص 715 -

( 712

در مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " ( برگه 14 و صفحه های بعدی ) حرفهای پراکنده و پرت و پلا راجع به پیدایش جریانهای سیاسی و تشکیل حزب ها در افغانستان ، همچنان رواج یافتن اندیشه های چپ و راست در بین قشر درس خوانده و تعلیم دیده در جامعه ، گفته شده است که منبع معلوماتی نویسنده باز هم همان کتاب " افغانستان: گذرگاه کشور گشایان " (صص 45-65) و کتاب " افغانستان: تجاوز شوروی و مقامت مجاهدین (35 - 55) می باشد.

ولی آنچه به سرگذشت زندگی نخبگان سیاسی و پیشگامان جنبش مترقی و روشنگرانه ، تشکیل حزب های سیاسی و پروسه ی شکل گیری نهاد های انتخاباتی در افغانستان ، از زمان صدارت شاه محمود خان تا تصویب و انفاذ قانون اساسی سال 1343 ارتباط پیدا می کند؛ کلیه مطالب با ذکر جزئیات آن، در کتاب " افغانستان در مسیرتاریخ " (ج دوم صص 237 - 271 ) درج است . چنان به نظر می رسد که " نقاد ژرف نگر (!) " به مطالعه ی موضوع های مهم سیاسی این برهه ای از تاریخ مبارزات دادخواهانه مردم افغانستان نپرداخته است و یا آگاهانه خواسته است تا مطابق مُد روز، حقایق را کتمان نماید .

به مقصد ادامه ی بحث روی مسائل ، ضرورت آن پیش می آید تا بر چند نکته تماس گرفته شود:

الف - «... من [ رهپو ] خود خوب به یاد دارم ، آن گاهی که در روزنامه انیس کار می کردم، کسی به نام اوبولوف که گویا کارهای مطبوعاتی را در سفارت شوروی در کابل به دوش داشت، هر هفته یکبار با بغل پر از کتاب و نشریه به روزنامه سری می زد و وسیله های تبلیغاتی را پخش می نمود. » ( ص 14 )

بلی آقای رهپو !

دزد هم خدا می گوید و صاحب کاروان هم از خدا مدد می خواهد؛ لیکن در کشمکش این هردو و در فضای چیغ و فریاد آنان، فقط این حقیقت است، که در زیر پاشنه های عوام فریبی لگد مال می گردد و به یغما می رود!

تاجایی که شماری از اعضای رهبری و کادرهای ردیف اول ح. د. خ. آگاه اند، این خود جناب صدیق رهپو بود که خود را بعنوان روشنفکر معتقد به چپ! تبارز داده، با خبرگزاری "آژانس تاس و دفتر نویستی" اتحاد شوروی در افغانستان، تماس داشت (خواهشمندیم کسانی که در این باره معلومات بیشتر و دقیق تر دارند، آن را باما شریک سازند.)

در جام جهان نمای اول  
شد نقش همه جهان ممثل  
خورشید وجود بر جهان تافت  
گشت آنهمه نقش مُشکل  
یک روی و هزار آینه بیش  
یک مجمل، اینهمه مفصل  
بگذر تو ازین قیود مشکل  
تا مشکل تو شود همه حل  
هست این همه نقش ها و اشکال  
نقش دومین چشم احوال  
در نقش دوم اگر ببینی  
رخساره نقش بند اول  
معلوم کنی که اوست موجود  
یابی همه چیزها مخیل  
اشکال عراقی ار نبودی  
گشتی همه مشکلات منحل  
" فخرالدین عراقی "

ولی مهم این است و همه نیز می دانند که در آن وقت مطابق به سیاست اطلاع رسانی و راه و روش فرهنگی حکومت افغانستان، در چوکات روابط دو جانبه و همکاری های کلتوری بین ممالک دوست، فعالیتهای مطبوعاتی، بر طبق مفاد قانون مطبوعات و سایر اسناد حقوقی و قانونی درکشور، یک امر مجاز بود.



چنانچه برپایه همین مناسبات بود که ایالات متحده ی امریکا ، انگلستان، فرانسه، المان فدرال ، هندوستان ، ایران و سایر دولی که با افغانستان مناسبات دیپلماتیک داشتند، در جنب سفارتخانه های خویش ، مرکز کلتوری و دفاتر مطبوعاتی را نیز باز نموده بودند و فعالیت می کردند. ( امریکن سنتر، بریتش سنتر، مرکز فرهنگی فرانسه، کویته انستیتوت ، ... ) در آن سال ها در سراسر افغانستان، بویژه در شهر کابل در کتاب فروشی ها و غرفه های قرطاسیه فروشی ، هرنوع کتابها ، مجله ها ، نشریه های ذوقی و هنری، سیاسی و تبلیغاتی غربی، بطور اخص نشریه های مبتذل ایرانی و بازار قصه خوانی پشاور، به فروش رسانیده می شد و به سادگی دریافت می گردید.

این که جناب منتقد (!) ناعاقبت اندیش مان با پیشه کردن تنگ نظری و عصبانیت برسبیل خصومت ورزی دود دل خود را تنها و فقط برسر یک کشور ، بیرون کشیده ، با در نظر داشت سوابق و کارکردهای حزبی و دولتی خویش در دهه ی هشتاد و قبل آن ، خیلی ها سوال برانگیز است؟

ب - به یک باور نادرست دیگر نویسنده ی " زمین سنتگرای ذهن ما ... " که ناشئ از خود بزرگ بینی، خود پسندی، خود منشی و خود نمایی وی می شود، توجه فرمایید:

« کسانی که در زندان های سیاه و نمناک به سر می بردند و به جرم آزادیخواهی در بند کشیده شده بودند، در همان جا آرام ننشستند. نور اندیشه ها و فکر های نو، راه اش را از پشت میله های آهنی به درون باز کرد. به باور من [ به باور صدیق رهپو ] این فضای تنگ و پر از اختناق ، زمین باری را برای نفوذ اندیشه های گزافه گرانه باز نمود. از این رو در همان زندان هم حلقه هایی به شکلی از شکل ها به ادبیات چپ و مارکس باور که بیش تر از انحراف روسی اثر پذیرفته بودند، دست یافتند... » ( 14 )

در این جا دو مطلب بسیار مهم جلوه می کند:

1 - به اعتقاد نقاد ژرف نگر (!) ، « کسانی که به جرم آزادی خواهی در زندانهای سیاه و نمناک در بند کشیده شده بودند » ، باوجود این که از « نور اندیشه ها و فکرهای نو » چیزی در چانته داشتند؛ با آنهم پس از رهایی در انتخاب راه و تشخیص خوب از بد ، آیا بواقعیّت با درماندگی به خطا رفتند؟ و در گودال اندیشه پی سقوط کردند؟

2 - به نظر ، نظریه پرداز بازنگر (!) ما ، « نفوذ اندیشه های گزافه گرانه (!) » زمینه ساز سقوط « کسانی که در سر هوای دگرگونی را برای کشور می پروراندند» به بیراهه گردید (!) .

در هردو موردی که در بالا پیرامون آنها حرف زده شد، به نظر می رسد که نقاد عزیز ما تا هنوز معنی و مفهوم فلسفه ی اجتماعی و میراث فرهنگی را ( از منظر فلسفی نه از لحاظ بار سیاسی آنها ) درک نه نموده است ، ورنه به یاوه سرایی های خودپسندانه توسل نمی جست.

بر مبنای اصول فلسفه ی اجتماعی و شناخت جنبه های مختلف میراث های فرهنگی و ارزش سنجی آن که شالوده ی حیات جمعی را می سازد ؛ دانش جامعه شناسی علمی ، اندیشه های گزافه گرانه (!) نمی باشد.

چشم یاری داشتن از دشمنان بیهوده است  
دشمنی بوده است کار دوستان، تا بوده است  
تا زدم لبخندی از شادی ، بلایی در رسید  
آسمان را کینه ای ، با خاطر آسوده است  
" رهی معیری "

( تذکار: راجع به مساعد شدن شرایط « برای تشکیل حزب سیاسی » و « سیاسی شدن حلقه های مطالعه » مطالبی در کتاب " یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی " تألیف : سلطان علی کشتمند، ج اول و دوم - صص 94 - 98 ، قابل دریافت است. )

ج - نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " با نگارش حرفهای میان تهی، مفلوک و زبون در باره ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان ، با انحراف (180) درجه یی از اصل واقعیتها و بادید سراپا عقده ، کینه ، خشم و سوء نیت به قضایا ، تبلیغات خصمانه ی سازمانهای استخباراتی منطقه و غرب ( آی . اس . آی - سی . آی . ای - انتلیسجنس سرویس و موساد ) و مزدوران داخلی آنان ( اخوانی ها و مائوئیست ها ) را تکرار نموده وبا استفاده از بدترین الفاظ و واژه ها به هدف های روشنگرانه - انسان دوستانه و دادخواهانه ی این حزب که خواهان تغییرات بنیادی در همه عرصه های زندگی مردم بود ؛ خیلی ناشیانه تاخته و کوشیده است تا با حرافی درون پوشیده و منحط به سراسیمگی های روانی و افکار بیمار خود و حلقه های وابسته به سازمان " سیا " در این برهه ای از زمان که انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان نیز در پیش رو است، تا حدودی ادای خدمت کرده تسلی خاطر بخشیده باشد.

بیایید ، این سیاه مشق های وی را در سطور زیرین مطالعه فرمایید:

« به ادعای سنده هایی که تا حال به دست آمده است ، خود کسانی که در سر هوای دگرگونی را برای کشور می پروراندند، در فکر ایجاد چنین ساختاری گردیدند و در نتیجه ، ساختاری به نام جریان دموکراتیک خلق بود.

اما، به باور برخی [ چی کسی ؟ بلی همان سازمانها و گروههای ذکر شده ی بالا (!) ] ، روسان با استفاده از این دگرگونی و خواست ، در چارچوب سیاست توسعه طلبانه اش، زمینه چنین تشکلی را فراهم ساختند. من [ صدیق رهپو ] خود از زبان یکی از کسانی که در روزهای نخست به این کار علاقه یافته بود ، شنیدم که بنیه مالی را روسان از راه سفارت شوروی و اداره آژانس تاس ( خبرگزاری شوروی در کابل ) تأمین می کردند . « ( ص 15 )

ببینید خواننده ی عزیز!

تا چه حد دروغ بافی و دروغ پردازی و تا چه سرحد دهن پارگی و بیهوده گویی!  
در نخست: از پایه گذاری جمعیت دموکراتیک خلق، فقط چهل و نه سال می گذرد؛  
دوم: اکثریت اشتراک کنندگان کنگره ی موسس جمعیت دموکراتیک خلق، بویژه  
اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی منتخب این نشست، در حال حاضر در قید حیات به  
سر می برند؛

سوم: در این جا سخن از پژوهشهای کارشناسانه ی باستان شناسی که چگونگی  
زندگی اجتماعی، کارنامه های انسانها و یا حوادث و رخدادهای تاریخی را در پنج - چهار - سه  
- دو - یک هزار سال گذشته و یا در بیشتر و یا کمتر از پنجمصد سال سپری شده، برملا سازد،  
در میان نیست.

از این رو، عنوان کردن: " به ادعای سندهایی که تا حال به دست آمده است "  
جز تحریف کردن واژه ها از معنی اصلی آن؛ ساده لوحی، حدیث سرگردان و سخن پریشان،  
چیز دیگری را نمی رساند.

در فرهنگ های معتبر زبان فارسی - دری از جمله فرهنگ عمید، معنی سند این  
گونه بیان شده است: « سند - چیزی که به آن اعتماد کنند، نوشته ای که وام یا طلب کسی را  
ثابت کند. سندات و اسناد جمع. »

به عبارت دیگر سند، آن نبشته ای با اعتباری است که در پیشگاه ارگانهای دولت،  
از جمله مقام های عدلی و قضایی مدرک قابل قناعت تثبیت و موجب اصدار حکم دادگاه و یا  
دادستان گردد. معلوم نیست که در خیال سرگردان فارغ التحصیل دانشکده ی حقوق کشور ما  
آقای رهپو، سند چی معنی و مفهومی را افاده می کند؟

ولیک باز هم مهم این است که سرچشمه ی آبشخور این گونه هرزه اندیشی ها و  
یاوه سرایی های نویسنده، همان کتاب: « افغانستان: گذرگاه کشور گشایان » ( صص 58 -  
60 ) و کتاب « افغانستان: تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین ( صص 46 - 49 - 51 ) می  
باشد.

اما یک نکته قابل دقت است و باید روشن ساخته شود:

اگر آقای صدیق رهپو به شهادت سیاسی اعتقاد دارد؛ اگر به اصل های اخلاق  
سیاسی و اجتماعی پایبند است؛ اگر از ریاکاری، تزویر، ترفند تراشی، بهتان گویی، افتراء و  
تهمت زدن متنفر می باشد؛ اگر با کسانی که خلاف حقیقت حرف می زنند و صداقت را فدای  
دروغگویی، مکر و حيله می کنند، سر سازگاری ندارد؟ پس بیدرنگ نام آن خائن فروخته  
شده و خایف وجدان باخته را « که در روزهای نخست » به « ساختاری به نام جریان  
دموکراتیک خلق »، « علاقه یافته بود » و از زبان وی شنیده است « که بنیه مالی را روسان

از راه سفارت شوروی و اداره آژانس تاس ( خبرگزاری اتحاد شوروی در کابل ) تامین می کردند « افشا می نماید؛ بخاطری که در محک تجربه و آزمایش :

" تا سیه روی شود هر که در او غش باشد "

در غیر این صورت ، باید بپذیرد که این سخن دروغ و این تهمت نهادن، فقط و فقط ساخته و پرداخته ی ذهن خودش ، بمطور ارضای خاطر و رفع تشویش دشمنان سوگند خورده ی ذکر شده ی ح. د. خ. ا که از فعالیت نوین فرزندان سنگر نشین آن سخت پریشان حال می باشند؛ بوده است و اندک ترین ارتباطی با حقیقت زندگی پاک این حزب شهیدان و قهرمانان، پیدا نمی کند.

شایان ذکر است که تدویر کنگره موسس جمعیت دموکراتیک خلق ، کدام محفل شاهانه ، پر از دبدبه و شأن و شوکت سرداری و سرکاری و درباری نبود که محفل برگزاری آن دلگشا ، چراغانی، با زیب و زینت و آراسته با گل های رنگارنگ می بود و قندیل ها به هر طرف پرتوافشانی می نمودند؛ بلکه یک نشست و گردهمایی بی نهایت ساده ، در یک منزل شخصی ، عاری از هر نوع رنگ آمادگی گرفتن برای یک دعوت مجلل ویا ترتیبات مهمانی گونه بود . بنابراین ایجاب صرف هزینه را نمی کرد و مخارج هنگفت مالی را نمی طلبید که "بنیه مالی " آن " از سوی خارجی ها پرداخته می شد.

از امکان بعید نیست که چشمان آقای رهپو پرده پایین نیآورده باشد و از بابت این مشکل است که در تشخیص درست سیاه و سفید با دشواری روبرو است و بابد بینی برخورد می کند و نمی داند :

آن هزینه ی مالی که I.S.I - C.I.A دستگاههای استخباراتی عربی ( عربستان سعودی - کویت - مصر - شیخ نشینی حوزه ی خلیج ) کشورهای ارتجاعی منطقه ، استخبارات و پاسداران آخوندهای ایران به اشتراک و همکاری مراکز خدمات اطلاعاتی دول غربی ؛ در تأسیس و نام گذاری حزب های هفت گانه ی پشاور و نه گانه تهرانی و سر و سامان دادن گروه متحجر طالبان قرون وسطایی به مصرف رسانیدند و تا کنون نیز این کار را ادامه می دهند؛ در هنگام تدویر کنگره موسس جمعیت دموکراتیک خلق ، تناسب یک بر ملیاردم آن از سوی اشتراک کنندگان و از جیب خود آنان ، در نوشیدن یک پیاله چای تلخ ، هزینه نشده بود.

آن که آید ز دست دل به امان

وان که آید ز دست جان به ستوه

گاه سر می نهد به سینۀ دشت

گاه رو می کند به دامن کوه

تا زند در پناه تنهایی ،

دست در دامن شکیبایی  
غافل از این بود که تنهایی  
سرنهادن به کوه و صحرا نیست  
با طبیعت نشستش هوس است  
چون نکو بنگرند تنها نیست  
ای دل من ، بسان شمع بسوز  
باز " تنها میان جمع " بسوز  
" فریدون مشیری "

بهر حال ، با یاوه سرایی و هذیان گویی های تب آلود ، امکان حلق آویز کردن حقیقت میسر شده نمی تواند؛ آن گونه که نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " خواسته تا توجه اصلی و اساسی خود را صرف بر محور رسیدن به همین هدف ، تمرکز دهد.

به یقین که جناب نقاد ژرف نگر (!) ما ، بمنظور تخریب و بدنام کردن ح. د. خ.ا ( از زمان تشکیل آن تا به امروز ) ، در آوردن استدلال های سفسطی و چوبین به قول حضرت مولانای بلخ :

پای استدلالیان چوبین بود \_ پای چوبین سخت بی تمکین بود

تنها و تنها با دو کتاب: جارج آرنی انگلیسی و هنری برادشر امریکایی آشنایی داشته ؛ از این رو در عقب آن دو کتاب سنگر گرفته ، باد دل خالی کرده است. هرچند که طی بیشتر از دو دهه ی اخیر ، راجع به ح. د. خ. ا و فعالیت های سیاسی و اجتماعی آن ( از روز تأسیس تا به حال ) دهها کتاب و صدها نوشته ، از سوی دوست و دشمن ، با ارزیابی های متفاوت ( خوب و بد ) و قضاوت های گوناگون ( مثبت و منفی ) از چاپ بیرون برآمده ؛ ولی مرغ برادر آزرده خاطر (!) ما که از ماشین جوجه کشی ساخت انگلستان برآمده ، فقط یک لنگ دارد!

سلطان علی کشتمند که در کنگره ی مؤسس جمعیت دموکراتیک خلق ، در پروسه ی انتخابات ، عضویت اصلی کمیته مرکزی جمعیت را بدست آورد و در دهه ی هشتاد خورشیدی عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا و رئیس شورای وزیران جمهوری دموکراتیک افغانستان بود، من حیث شاهد عینی و شخص فعال در برنامه های آمادگی برای تدویر این گرد همایی و شرکت کننده در کنگره ی موسس ؛ در کتاب " یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی " جلد اول صص 131 - 193 ، پیرامون مطالب زیرین ( سوای پاره ای از بزرگ نمایی های شخص خودش ) ؛ کلیه مسائل را با تفصیل بیشتر و بهتر نگاشته است :

- کمیته تدارک ( صص 131 - 135 ) ؛

- آمادگی برای تشکیل ح. د. خ. ا ، ( فصل اول ، صص 136 - 139 ) ؛

- کنگره مؤسس ح. د. خ. ا ، ( فصل دوم ، صص 140 - 146 ) ؛

- مبارزات انتخاباتی ح. د. خ. ا ، ( فصل سوم ، صص 147 - 153 ) ؛

- جریده "خلق" و مرام دموکراتیک خلق (فصل چهارم، صص 154-164)؛

- مبارزات پارلمانی ح. د. خ. ا ، ( فصل پنجم ، صص 165 - 169 ) ؛

- اختلافات در رهبری ح. د. خ. ا ( فصل ششم ، صص 170 - 179 ) ؛

- ح. د. خ. ا ، پس از انشعاب ( فصل هفتم ، صص 180 - 185 ) ؛

- جریده "پرچم" بعنوان ارگان نشراتی حزب (فصل هشتم صص 186-193)؛

همچنان اکادمیسین دستگیر پنجشیری که مانند سلطان علی کشتمند ، در کنگره مؤسس جمعیت دموکراتیک خلق اشتراک ورزیده بود و در تمامی پروسه ی آمادگی ها برای برگزاری این رویداد تاریخی سهم فعال داشت و در جریان رأی گیری دموکراتیک بصفت عضو اصلی کمیته مرکزی جمعیت دموکراتیک خلق پذیرفته شد ؛ در کتاب " ظهور و زوال ح. د. خ. ا " ( صص 147 - 163 ) ؛ (برخی از موضوع های مندرج در این کتاب طرف تایید و توجه ما نمی باشد ) ؛ همچنان در مقال " نقش فعال ببرک کارمل در تأسیس جریان دموکراتیک خلق " راجع به همه موضوع ها بسیار واضح ، دقیق و روشن حرف زده است.

بنابراین ژاژخایی ها، بیهوده نویسی ها ، هرزه گویی ها، یاوه سرایی ها، دروغ و اتهام بستن ها ، ترفند تراشی ها ، تهمت زدن ها ... نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " در باره ی کنگره ی مؤسس ح. د. خ. ا و رویداد های بعدی آن ؛ درحالی که خودش در کنگره حضور و شرکت نداشت؛ با برداشتها از سخنان دشمنان مشهود و تاریخی وطن و مردم مان؛ هیچ گونه اعتبار سیاسی و وجاهت ملی و تاریخی در پیشگاه داور تاریخ و وجدان بیدار شهروندان افغانستان نداشته ، جز ضدیت با راستی و درستی و خوشنود ساختن شریر ترین دشمنان سوگند خورده ی میهن و مردم بلا کشیده مان ، چیز دیگری را ببار نخواهد آورد.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو می روی به ترکستان است

.....

مگو که شهر پر از قصه ی نهانی ی ماست

به لوح دهر همین قصه ها نشانی ی ماست

ز چشم خلق چه پوشم ؟ که قصه های دراز  
عیان به یک نگه خامش نهانی ی ماست  
اگرچه هر غزلی همچو شعله ما را سوخت  
فروغ عشق ، چو مشعل ، ز صد زبانی ی ماست  
اگرچه لاله ی ما شد ز خون دل سیراب  
چه غم ؟ که رونق باغی زباغبانی ی ماست  
به گور مهر ، شبانگه ، به خون سرخ شفقت  
نوشته قصه ی پر دردی از جوانی ی ماست  
شبی به مهر بجوش و ببین که چرخ حسود  
سحر دریده گریبان ز مهربانی ی ماست  
مکش به دیده ی مغرور ما کرشمه ی وصل  
که چشم پوشی ما عین کامرانی ی ماست  
زمرگ نیست هراسی به خاطر سیمین !  
که جان سپردن صد ساله زندگانی ی ماست

" سیمین بهبهانی "

جای بس تأسف است که حقوق دان مسلط به زبان انگریزی ، تا کنون نداشته که به اعضاء و پیروان یک حزب سیاسی ، در هیچ نقطه ای از دنیا ، واژه ی " مُرید " کاربرد رسمی ندارد . بدین لحاظ است که در شناخت درست ماهیت و سرشت " خانقاه " و سازمان متشکل سیاسی و موجودیت تفاوت‌های ماهوی میان این هردو ، دچار سردرگمی می باشد.

در " خانقاه " درویشان، راشدان ، مرشدان و پیروان یک طریقه ی مذهبی ، شب و روز را سپری می کنند و جایگاه و سکونت می گزینند و قواعد و روشهای تصوف را به جا می آورند؛ ولیک " حزب " عبارت از یک سازمان منسجم و متشکل سیاسی است که در آن انسانهای هم فکر برپایه ی اعتقاد های مشترک و همگون در زمینه ساختار سیاسی - اقتصادی و اجتماعی جامعه، بصورت داوطلبانه گرد هم می آیند و بخاطر رسیدن به هدف های مهم و تطبیق یک برنامه ی مشخص سیاسی - اقتصادی - اجتماعی که در برگیرنده ی منافع و خواستهای مبرم هریک از طبقات و اقشار اجتماعی جامعه باشد مبارزه می کنند و مردمی را که از متن خواستهای آنان برخاسته اند، در مبارزات سیاسی و اجتماعی رهبری می نمایند.

وقتی جناب نقاد ژرف نگر (!) مان ، بر اعضای ح. د. خ. ا برچسب " مریدان (!) کارمل و تره کی " را زده است ، پس دیگران نیز حق دارند تا بدانند و از ایشان بپرسند که آن عالی قدر گرامی ، دیروز مرید کدام " پیر " بود و دست و پای کیها رامی بوسید که بحیث سفیر - رئیس - مدیر مسؤل... مقرر گردید و عضویت کمیته مرکزی ح. د. خ. ا را نیز بدست آورد؟ و امروز نزد کدام " خواجه " ، " ایشان " ، " صاحب زاده " ، " سید " ، " آخوند " و یا از شاگردان " پیر کرمشای انگلیس تبار " دست پیر گرفته و سر ارادت را خم کرده است، که بعد از این به همان نام و لقب یاد شود؟

نفرین به آنانی که به بیش از دوصد هزار اعضاء ؛ دهها هزار اعضای معیوب و معلول و (44000) چهل و چهار هزار شهدای گلگون کفن حزب مان که سر دادند ، ولی سنگر ندادند؛ تفکیر شدند ؛ مگر تسلیم نشدند؛ جان باختند ؛ اما، رنگ نباختند؛ همه ی این قهرمانان را بخاطر خوشنودی باداران امریکایی و انگلیسی خویش ، توهین و تحقیر می نمایند!

و حال باز از نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما... " یک نمونه ی دیگر را برمی گزینیم که سرچشمه ی آبشخور نویسنده ، همان اثر جارج آرنی و هنری برادرش، می باشد:

« هویت پنهان اندیشه مارکس باوری روسی (!) به زودی با نشر نشریه های حزب مانند خلق و بعدها پرچم ، آرام آرام آشکار می شد. ادبیاتی که در نوشته ها به کار می رفت بوی تند مارکسباوری روسی می داد. در آن زمان آوازه پی در شهر پخش شده بود که بخش زیاد نوشته ها و مقاله ها به روسی نوشته شده و بعد به پارسی تاجیکی (!) برگردان می گردید. اما ، این امر روشن است که از متن ها چنین برمی آید که به شدت زیر تأثیر برگردان هایی قرار داشتند که در مسکو ترجمه می شدند و یا حزب توده آنها را برگردانی و نوشته می نمود. » ( ص 16 )

ببینید ، خواننده ی عزیز !

آیا دروغگویی ، اتهام زنی و لجن مالی کردن ، بزرگ تر از این سراغ می شود؟ چرا باید دانش علمی ، توانایی قلمی و قدرت تحلیل و پژوهش سیاسی شهروندان افغانستان ، از جمله نویسندگان برنامه ی حزب ( ببرک کارمل - دستگیر پنجشیری و طاهر بدخشی ) را که هر یک دارای آموزشهای عالی بوده ، نی تنها شامگاهان فارغ ؛ بل همه زندگی پربار خویش را در مدرسه و منزل و حتا در زندان ، وقف مطالعه و آموزش و نگارش نموده اند؛ آنقدر دست کم گرفت که حتا به نگارش خواستها ، مطالبات حیاتی، مبرم و ضروری جامعه و باز تاب رنجهای بیکران مردم غذاب کشیده ی خویش نیز از برداشتهای خارجی ها استمداد جویند.

نفرین به دروغگویان دیده درا و تهمت کنندگان یاوه سرا !

خوشبختانه تا هنوز شماری از اعضای هیأت تحریر ، نویسندگان سرشناس نبشته های نشر شده در جراید " خلق " و " پرچم " و تعدادی از همکاران قلمی آن دو جریده ی



تابناک ، حیات دارند، که نه تنها بر این گونه تهمت بستن های جنون آمیز نیشخند خواهند زد ؛ بلکه جوابی بر این جعل نگاری ها نیز خواهند داد.

جای شک و تردید نیست که تعدادی از اعضای پاکنهاد ح. د. خ . ا ، کلکسیون جراید " خلق " و " پرچم " را با خود نداشته باشند و روزی برسد که آنها را نیز به رخ دروغگویان تاریخ بکشند!

حالا جای آن است تا دیده شود که افتراها درمورد جریده ی " خلق " را هنری برادرش ، در کتاب " افغانستان: تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین " چگونه سرهم بندی نموده است:

« بالآخره مطالب کتبی چپی بشمول نوشته های فارسی که ظاهراً توسط حزب توده ایران ، حزب مخفی کمونیستی ایران که تحت نظر شوروی از اروپای شرقی فعالیت می کرد، تهیه و به شاگردان لیسه ها توزیع می شد. » ( ص 49 )

« جریده ء خلق از لحاظ جمله بندی مضامین با سبک عادی زبان دری متفاوت بوده فکر می شد(!) که مواد آن از نشرات تاجکستان شوروی یا از حزب توده ایران اقتباس می شد. » ( ص 51 )

ما نقد عافیت ، به می ناب داده ایم  
خار و خس وجود ، به سیلاب داده ایم  
رخسار یار ، گونه آتش از آن گرفت  
کاین لاله را به خون جگر آب داده ایم  
آن شعله ایم ، که نفس گرم سینه سوز  
گرمی به آفتاب جهانتاب داده ایم  
در جست و جوی اهل دلی، عمر ما گذشت  
جان در هوای گوهر نایاب داده ایم  
کامی نبرده ایم از آن سیمتن رهی  
« از دور بوسه بر رخ مهتاب داده ایم»  
" رهی معیری "

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

### ( بخش پنجم )

طوری که مشاهده گردید، نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی " ، بدون توجه به گذشته سیاسی خویش، بویژه بی رو آوردن به موقف و داشتن پُستهای بسیار مهم و با اهمیت حزبی - سیاسی و دولتی خود در دهه ی شصت خورشیدی ؛ همزمان با سقوط حاکمیت ح.د.خ.ا، سقوط باورها ، عقاید و اندیشه های سیاسی وی نیز آغاز گردیده و با چرخش (180) درجه یی با پیوستن در قطار سیاستبازان و مبلغان پروپاگاندچی (داخلی و خارجی) بر ضد ح.د.خ.ا ؛ حرفهای فرسوده و بدور از حقیقت را درباره ی پایه گذاری جمعیت دموکراتیک خلق ( کنگره ی موسس ) ، به خورد مردم داده ، که به آن، برویت اسناد تاریخی معتبر، از آدرس شرکت کنندگان فعال این نشست، در بخش چهارم این نبشته پاسخ لازم داده شده است.

پیش از این که موضوع های بعدی دنبال گردد، در این جا لازم است تا به یک رویداد مشابه به کنگره ی موسس جمعیت دموکراتیک خلق و رخدادهای پس از آن ، اشارت کرده شود که نقاد ژرف نگر (!) یکجا با تعدادی از همروهای بازنگرش (!) در آلمان فدرال ، در تنظیم کارها ، در آمادگی ها برای برگزاری مجلس موسسان و در نگارش آئین نامه و بیانیه اساسی ، وقت زیادی را صرف نمودند، لیکن به جایی نرسیدند.

خشت اول گر نهد معمار گج — تا ثریا می رود دیوار گج

بلی خواننده ی عزیز !

آقای صدیق رهپو و تتی چند از همقرینی هایش که بسان وی ، در دهه ی شصت خورشیدی وظایف خیلی ها مهم و قابل توجه در حزب ، ارگانهای دولتی و نهادهای اجتماعی و سیاسی ( در داخل و خارج ) داشتند؛ به دلیل این که در بازار سیاست بازی های قبلی (!) با طوفان حوادثی که تمام ریشه ی درخت را بیرون کشید (!) " [ تمام شاخهای کرم خورده ی درخت را شکستاند ] روبرو شدند؛ " پس از دو سال بررسی (!) ، تحقیق و کاوش (!) " در جلای وطن، فرمول نوی را کشف (!) و نتیجه بدست آوردند که " کانون روشنگران افغانستان (!) " را ایجاد کنند و تصمیم بر آن گرفتند تا این طفلک نوزاد سیاسی بی پدر و بی مادر را به مشعل راه برای روشن ساختن " آینده " (!) مبدل سازند.

سرانجام مغزان متفکر (!) افغانستان در نیمه ی پایانی دهه ی اخیر قرن بیستم با عنوان کردن " استقلال اندیشه (!) " ، بتاريخ 15 دسمبر 1995 ، در ( شهر مونشن گلاباخ ) آلمان گرد آمدند و طی محفل رسمی " کانون روشنگران افغانستان (!) " را بنیاد نهادند.

اولیای امور در کانون متذکره ، مطابق آئین نامه به جلب و جذب اعضاء پرداختند ؛ فصل نامه ی " روشنی " را بمثابه ی نشریه مرکزی کانون انتشار دادند؛ ماه نامه ی رویداد

های افغانستان و منطقه، دیدگاههای جهان را به نشر سپردند؛ بتاريخ 19 اپریل 1997 دومین مجمع عمومی کانون را در شهر گوتینگن آلمان تدویر داشتند؛ بتاريخ 26 سپتمبر 1998 سومین مجمع عالی کانون را در شهر هانور آلمان برگزار کردند؛ کانون روشنگران را در مراجع عدلی و حقوقی آلمان ثبت و راجستر نمودند.

همه می دانند که در آغاز تدویر یک چنین محافل، سازماندهی و برپایی گرد همایی ها و برگزاری نشستها در جامعه ی اروپای سرمایه داری (سویا پیوستن افراد به کانون) که در بالا از آنها ذکر بعمل آمد، هزینه می طلبد. پس هرکس حق دارد بر بنیاد عقل و خرد، اندیشه و تفکر به این نتیجه برسد که حتمی این همه مصارف را یکی از نهاد های وابسته به کمیته ی (300) کانون توطئه های جهانی و یا یکی از دستگاههای استخبارات غربی و یا کدام موسسه ی خیریه ی مذهبی و کلیسایی و یا هم مرکز تبلیغات صهیونیستی، در اختیار هیأت مدیره ی کانون روشنگران افغانستان (!) گذاشته بود. زیرا مطابق گزارش مالی که به دومین و سومین (نشریه ی دیدگاه شماره هشتم جون 1997 و شماره 22 و 23 سپتمبر - اکتوبر 1998) مجمع عمومی کانون ارائه شده بود، رقم مصارف نسبت به عواید خیلی بالا بوده است.

ناگفته نباید گذاشت که برخی از دوستان دیروزی مان که به دور کانون روشنگران به ریاست آقای صدیق رهپو، حلقه زده بودند؛ در روزگاران پیشین (دهه ی شصت خورشیدی) در اوضاع و شرایط نهایت دشوار سیاسی - نظامی در افغانستان، با ظاهر سازی و عوام فریبی خود را انسانهای دو آتشه پابند به اصول تغییرات انقلابی و وفادار به اندیشه های مترقی پیشرو عصر که آقای رهپو اکنون مطابق مُد روز، به آن دشنام می دهد، وانمود می ساختند. از این رو در شعبه های کمیته مرکزی ح. د. خ. ا و در نزد رهبران اعتماد کمایی کردند و صاحب اعتبار و امتیاز شدند و به مقام های عالی حزبی - دولتی (در داخل و خارج) رسیدند. لیکن شوربختانه پس از افتیدن اقتدار سیاسی و قدرت دولتی بدست نیروهای ارتجاعی عقبگرا، تجربه ی زندگی سیاسی نشان داد و در عمل نیز ثابت گردید که این دسته از عناصر انقلابی نما و فرصت طلب و پله بین، از صداقت - پایمردی - وفاداری - ایمان و اعتقاد به راه و رسم انقلابی، دایر بر آزادی و سعادت انسان، آبادی و شگوفایی کشور، تهی بودند و از جوهر تعهد و سرسپردگی به امر خدمتگذاری به مردم و میهن و داشتن اراده ی راستین و عزم متین در دفاع از منافع زحمتکشان افغانستان و همه خلقهای رنجدیده جهان، چیزی در بساط نداشتند و از آن بی بهره بودند.

( تذکار: هرگاه ضرورت پیش آید بار دیگر با استفاده از نشریه ی دیدگاه ها، به معرفی اعضای هیأت: " مدیره - اجرئیه - تحریر " و مسؤولان شعبه های مالی و روابط خارجی، کانون روشنگران افغانستان (!) خواهیم پرداخت تا چهره ها شناخته شوند).

جالب است! آقای صدیق رهپو، خیلی ماهرانه " فیل بام " خود را نادیده انگاشته، در باب منقسم شدن جمعیت دموکراتیک خلق به دو جناح، با تمسخر حرفهای پایین و بالا می زند؛ ولی بر تشکیلات بی سر و سامان و بی نور و نمکی که شخص خودش در مقام ریاست و

رهبری (!) آن قرارداداشت، این که آن تشکیلات چگونه فروپاشید، یک باری هم به آن نگاه نه انداخته و خجالت هم نمی کشد!

" هنوز عرق پای تشکل " کانون روشنگران افغانستان (!) " خشک نشده بود " که فیل پایه های آن فریبگاه درز برداشتند ، سست و کاواک شدند و در نتیجه بر زمین فرو ریختند، تا این که نام و نشانی از آن باقی نماند!

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود

بیمبر زادگی قدرش نیفزود

هنر بنمای اگر داری نه گوهر

گل از خارست و ابراهیم از آذر

" گلستان سعدی "

چند صباحی از برگزاری سومین مجمع کانون روشنگران افغانستان (!) (26) سپتمبر 1998) سپری نشده بود که برج و باره ی آن سقوط نمود و اندکی بعد، از خرابه های آن یک گروه بلند پرواز و پرگویی دیگر متشکل از دوازده نفر آدم های از خود راضی ، سر بلند کرده ، با دبدبه نام " نهضت آینده افغانستان " را بر خود گذاشتند. همان بود که از پی شماری از افراد کلیدی که در آغاز از کانون روشنگران افغانستان (!) بیرون برآمدند، دیگران نیز از اثر تنگدلی آهسته آهسته و به ترتیب نوبت، آن جا را ترک گفته ، برخی از آنان بخاطر نجات از بیکاری و مصروف نگهداشتن روان ناقرار و شکست خورده ی خویش، به " نهضت [ بدون ] آینده افغانستان " پیوستند.

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش

زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش

بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد

بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش

تا زاغ بیباغ اندر بگشاد فصاحت

بربست زبان از طرب و لحن اغانیش

شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان

وز آب روان شرمش بر بود روانیش....

" ناصر خسرو بلخی "

اگر ح. د. خ. ا و سایر حزب ها و نهاد های سیاسی در افغانستان پس از تأسیس، در جریان فعالیتهای سیاسی و در اثر مداخلات و فتنه انگیزی های دشمنان داخلی و خارجی به جناح ها و انشعاب های تحمیلی مواجه گردند، ناشی از خصلت مناسبات تولیدی، سطح پایین رشد سیاسی - اقتصادی و اجتماعی جامعه ی ما و نا پختگی سیاسی حزب ها و بی تجربه بودن شماری از شخصیتها در سکان رهبری آنها ، بوده است که در عرصه ی سیاست این مطلب به آن حدی مهم و گناه بزرگ غیر قابل عفو دیده نمی شود که جای طعنه دادن و بازار هرزه گویی را بگشاید. زیرا در تمام جهان ، در شرق و غرب و در زندگی و فعالیت سیاسی حزب ها ، این چنین وقایع رخ داده و در آینده نیز پیش خواهد آمد.

در صفحه ی (16) نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما... " چنین آمده است:

« ... این امر [ انشعاب در حزب ] دلیل های گوناگون دارد که به باورم [ به باور صدیق رهپو ] دلیل اصلی را می توان در کنار نبرد بر سر مقام میان تره کی و کارمل ، در ساختار قومی - زبانی - شهری - دهاتی دید. از این رو بی دلیل نیست که بخش زیاد پیروان تره کی ریشه در قبیله های پشتون در روستاها دارند و از کارمل در میان قومان دیگر به ویژه پارسیان و پارسی زبانان شهری... »

باز هم با دریغ و درد که این " باور " بدور از حقیقت ، از خود آقای رهپو نبوده ؛ بلکه مطاعی به عاریت گرفته شده از منابع خارجی بوده و یک امر بکلی تقلیدی می باشد.

باید دید که جارج آرنی انگلیسی در کتاب " افغانستان : گذرگاه کشور گشایان " این مطلب را چگونه به تصویر کشیده است:

« ... به هر حال ، دانستن دلایل واقعی انشعاب مشکل است. اگر عامل اساسی برخورد شخصی تره کی و ببرک [ کارمل ] می بود باید تا اکنون رقابت خلق و پرچم به پایان می رسید. اصل حرف را باید در سابقه هردو شخص جستجو کرد... حامیان نزدیک او [ کارمل ] کسانی بودند که به خانواده های ثروتمند تعلق داشتند و به دری حرف می زدند. برعکس ، آنهایی که از خلق حمایت می کردند به خانواده های فقیر تعلق داشتند که در روستاها بسر می بردند و به پشتو حرف می زدند. » ( ص 60 )

خواننده ی عزیز !

هر دو نقل قول بالا را در پهلوی هم بگذارید، بجز کاربرد واژه های متفاوت دارای معنی مترادف ، دیگر چه فرقی را میان آن دو ، در می یابید؟

شایسته ذکر دانسته می شود که از آغاز دهه ی نود عیسایی، برخی مؤلفان و تحلیل گران غربی، بویژه انگلیسها و امریکایی ها ، در آثار و نوشته های خویش با برخورد نادرست به قضایا، به این گونه تفکیک کردن های اعضای ح.د.خ. ا ( پرچمی ها و خلقی ها ) دست یازیده و بسیار خصمانه و غلط به قضاوت نشستند اند که به پیروی از این طرز دید دروغین و غرض آلود، تعدادی از تاریخ نگاران (!) واقعه نویسان (!) و تحلیل گران سیاسی (!)

موسمی افغانستان نیز به آنان پناه برده ، موضوع را در آثار و نوشته های خود نعل به نعل کاپی نموده و با شتابزدگی به خورد مردم داده اند.

ولیک خوشبختانه شهروندان واقعیت نگر افغانستان ، از جمله اعضای سالم اندیش ح. د. خ. ا و منسوبان خانواده های آنان در داخل و خارج از کشور ، به طرز دید متذکره به دلایل ذیل خط بطلان می کشند:

الف - در واقعیت امر ، اعضای هر دو جناح ح. د. خ. ا ( پرچمی و خلقی) در کلیه ولایت های افغانستان، در شهرها و روستاها ، در دوردست ترین مناطق کوهی ( بدخشان ، پنجشیر، پکتیا، پکتیکا، کنرها، لغمان، نورستان ، تخار، غور، هزاره جات ارزگان...) و در عقب افتاده ترین ولسوالی ها و روستاها در: ننگرهار، خوست، غزنی ، میدان، لوگر، کاپیسا ، پروان، بغلان، کُنْدُز، سمنگان، بلخ ، جوزجان، فاریاب، بادغیس، هرات، فراه، هلمند، قندهار ... مسکن گزین بودند و از میان همه طبقات زحمتکش و اقشار اجتماعی مردم در جامعه ، برخاسته اند. این که شماری از آنان شامل رده های معینی ( در رهبری ، کادرها و صفوف ) مرتکب خبط سیاسی ، ناروایی ها ، کژروشی ها ویا جرم و جنایت شدند، این امر یک مطلب جداگانه بوده، زیرا از نظر قانون، جرم یک عمل شخصی است، عمل جرمی یک شخص به شخص دیگری سرایت نمی کند ؛ یعنی هیچ کس را نمی توان به جرم شخص دیگری مسؤل دانست و مجازات نمود. البته در این مورد در صفحه های آینده صحبت مفصل خواهیم داشت.

ب - با صراحت بایست اذعان کرد که اختلاف های عاید شده میان زنده یاد ببرک کارمل و شادروان نورمحمد تره کی ، برخلاف سیاه مشق های نویسند های عقده بی داخلی و خارجی، همانا برداشتهای متفاوت از برنامه حزب و طرز دید دوگونه از محتوای اساسنامه و چگونگی زندگی درون حزبی بوده ؛ نه مقام خواهی و جاه طلبی ! اگر حرف مقام طلبی در میان می بود، پس چرا ببرک کارمل از پست منشی دوم حزبی استعفا داد و در وحدت مجدد سال 1356 نیز مقام منشی عمومی را اصلاً مطرح نساخت؟ بلکه اعضای دارالانشاء را از دو تن به چهار تن توسعه بخشیدند تا جای تصامیم فردی را اراده و آراء جمعی بگیرد.

بیاید تا تفصیل بیشتر این موضوع را از زبان و قلم اکادمیسین دستگیر پنجشیری عضو اصلی کمیته مرکزی منتخب کنگره موسس و رئیس تبلیغ و ترویج حزب به خوانش گیریم:

«... به هنگام نشر مرام جمعیت دموکراتیک خلق منشی عمومی هدفی را که در برابر نهضت و سازمان می نهاد " استقرار دولت دموکراسی خلقی به حیث هدف استراتژیک " بدون ذکر ایجاد جبهه متحد دموکراتیک از نیروهای سیاسی بوده است ؛ ولی از سوی ببرک کارمل " حکومت دموکراسی ملی و تعقیب راه رشد غیر سرمایه داری و پیش کشیدن شعار جبهه متحد ملی و دموکراتیک طبق تحلیل علمی شرایط کشور " مطرح گردید و این طرح پس از مباحثات و گفتگوهای طولانی درمرامنامه " جمعیت دموکراتیک خلق " مورد تصویب نهایی قرار گرفت و درجریده ء خلق نشر شد.

- با برگشت مرموز حفیظ الله امین از امریکا ، حضور، نفوذ و اعتبار او نزد منشی عمومی جمعیت ، انحرافات عظمت طلبانه قومی و محلی او روبه فزونی نهاد و پس از توسعه کمیته مرکزی و ارتقای حفیظ الله امین بدون طی دوره آزمایشی به عضویت مشاور کمیته مرکزی، بحران سیاسی در درون جمعیت نیز گسترش بیشتر یافت....

- ببرک کارمل برای تحکیم وحدت رهبری و جلوگیری از انشعاب استعفا نامه خود را از همه مقامات رهبری کننده جمعیت توأم با یک تحلیل انتقادی از انحرافات درون جمعیت به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد؛ ولی کمیته مرکزی تقاضای سبکدوشی ببرک کارمل را از دارالانشاء با حفظ عضویت او به کمیته مرکزی تصویب نمود و برای منشی عمومی و حفیظ الله امین نیز از سوی کمیسیون تفتیش مرکزی اخطار تحریری تعیین و به آنان ابلاغ شد تا در آینده پیش از فیصله کمیته مرکزی، تصامیم شخصی هیچ عضو رهبری را در سازمانهای حزبی اعلان و انضباط حزبی را خود سرانه نقض نکنند. فقط در جریان این بحران تشکیلاتی ، دستگاه حاکمه ارتجاع به وسیله سردار عبدالرشید و دیگر وکیلان وابسته خود در ولسی جرگه حمله جارحانه ی خود را علیه گروه پارلمانی جمعیت آغاز کرد؛ ولی این توطئه دستگاه حاکمه نیز به واکنش شدید زنان، مردان، کارگران، جوانان و دانشجویان دانشگاه کابل و روشنفکران و شهریان کابل مواجه و خنثا گردید....

سرانجام طرح کمیسیون اساسنامه، بر مبنای " مرکزیت دموکراتیک " به اکثریت آرای اعضای اصلی کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس تصویب شد و سپس کمیته مرکزی تصویب کرد تا پلنوم کمیته مرکزی نیز دعوت گردد تا فرایند تصویب اساسنامه نهایی وزمینه تطبیق آن مساعد شود.

ولی منشی عمومی به تحریک حفیظ الله امین، پیش از تدویر پلنوم موضوع توسعه کمیته مرکزی را مطرح ساخت و به کمیته مرکزی پیشنهاد نمود تا نخست فرایند انتصاب و توسعه کمیته مرکزی پایان یابد و انگاه در فضای روشن تر سازمانی - سیاسی و تغییر تناسب قومی اعضای کمیته مرکزی به شیوه گویا "دموکراتیک !" موضوع اساسنامه طرح و تصویب شود. در این زمینه نیز نزدیک به شش ماه و پس از چندین جلسه مباحثات و مشاجرات و در فضای تیره ی ناباوری، سرانجام پیشنهاد شد ، که در قدم اول کسانی به عضویت اصلی کمیته مرکزی انتصاب شوند که اتفاق آراء اعضای کمیته را به دست آورده بتوانند و انتصاب اعضای دیگر به آینده محول شود. به اساس این طرح ، دکتر شاه ولی و نوراحمد نور دو تن از هواداران منشی عمومی و منشی کمیته مرکزی از میان اعضای مشورتی به اتفاق آراء به عضویت اصلی کمیته مرکزی پذیرفته شدند و با هم در تناسب اکثریت و اقلیت تغییری نیامد و تناسب 3 عضو در مقابل 4 عضو کمیته مرکزی منتخب کنگره به 4 در مقابل 5 عضو توسعه یافت؛ ولی این توسعه در این برهه مبارزه درون سازمانی قادر به تأمین وحدت ایده نولوژیک - سازمانی و منشی سیاسی خود نشد و بپاس موی سپید منشی عمومی از عملیات نفاق افکنانه و انشعاب گرانه حفیظ الله امین جلوگیری کرده نتوانست و جمعیت روبه

انشعابه‌های پیاپی قومی، قبیله‌ی، محلی و انحرافات گونه‌گون سیاسی و ایده‌نولوژیک نهاد.

**انگیزه جدایی فرکسیونهای "خلق" و "پرچم" (14 ثور 1346 خورشیدی)**

**با شگفتی باید ازین تصادف و رویداد تاریخی یاد کرد که:**

در همان روزیکه در پارلمان جلسه استیضاح و در دانشگاه کابل گردهمایی بزرگی علیه مداخله C.I.A. جریان داشت گارد حفیظ الله امین تمام هواداران "خلق" را به ترک حوزه‌ها، سازمانها و شعبه‌های جمعیت دموکراتیک خلق فراخواند و انشعاب جمعیت دموکراتیک خلق بر اساس نقشه قبل تنظیم شده به این نیرنگ به تاریخ (14 ثور 1346 خورشیدی) اعلان و بر جمعیت دموکراتیک خلق تحمیل شد و بجای مبارزه علیه انحرافات ایده‌نولوژیک - سیاسی و سازمانی نقد و اعتراف به اشتباهات، با سلاح ارزان اتهام افتراء دروغ، لجن پراگنی دردل و دماغ فرزندان مردم بذر خصومت قومی، غرور کاذب قومی، برتری جویی قومی، انتقامجویی و نفرت و کینه‌ء قومی و تعصب و عصبیت قبیله سالاری کاشته شد....

( مقاله اکادمیسین دستگیر پنجشیری، تحت عنوان " نقش ببرک کارمل در تشکیل جمعیت دموکراتیک خلق " بخشهای ششم و هفتم - منتشره سایت آریایی سال 2008 )

سحرگه رهروی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی

خدا زان خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی

مروت گرچه نامی بی نشان است

نیازی عرضه کن بر نازنینی....

" حافظ "

نظریه پرداز ناقد (!) ما در صفحه ی (16) مقال خود، به دوام خُرده گیری های بی مایه، به یک مسأله ی بکلی تهی از اهمیت ژرف نگری، نیز اشاره نموده و در پی آن شده تا با دستاویز ساختن آن و با الهام گرفتن از رهنمودهای سختگیرانه ی تفتیش عقاید قرون وسطایی، به جرم سنگین بدعت، حکم تکفیر اعضای ح. د. خ. ا را صادر نماید:



« من [ صدیق رهپو ] خود شاهدم که هنگام دنبال نمودن برخ [برخی] کورس ها که به خانه میراکبر خیبر می رفتم، در آن جا رادیوی با موج نیرومند روسی وجود داشت. او همیشه به خبرها و تبصره های رادیو مسکو که به زبان پارسی ویا انگلیسی پخش می گردید، گوش فرا می داد و یادداشتهایی را هم برمی داشت. رادیو دیگر که عضوان حزب به آن گوش می دادند پیک ایران بود که از سوی حزب توده ایران پخش می گردید. »

در این جا یک مطلب فهمیده شده نتوانست که بایست سیاستمدار ژرف نگر (!) خیلی کارشناسانه بر آن روشنی اندازد:

- آیا استاد خیبر در منزل خود ، دارای یک دستگاه فرستنده ی رادیویی با " موج نیرومند روسی " بود و آن در جمع ملکیت شخصی وی بحساب می رفت؟ چه کسی جواز امتیاز داشتن فرستنده ی رادیویی را برای استاد خیبر، صادر نموده بود؟ کدام کمپنی به نصب و مونتاژ تخنیکی دستگاه رادیویی در منزل ایشان، خدمات انجام داده بود؟ چه کسی امور فنی فعالیت دستگاه فرستنده ی رادیویی و برنامه های نشراتی آن را به پیش می برد؟

ویا : استاد خیبر بسان بسیاری از شهروندان افغانستان ، فقط صاحب یک پایه رادیو بود که بواسطه ی آن از برنامه های رادیو افغانستان مستفید می شد و پروگرام های خبری سایر رادیو های جهان، از جمله رادیو مسکو و پیک ایران را نیز می شنید؟

اما منتقد حاضر در صحنه (!) و شاهد پر از بهانه ی ما ، نمی گوید که در آن وقت و در این زمان (حالا ) شنیدن رادیوی مسکو ویا هر رادیو دیگر، یک ضرورت مبرم سیاسی - فرهنگی و یک امر کاملاً طبیعی و جایز بوده ، کدام جرم و گناه بزرگ ویا کوچک، شمرده نمی شد و نمی شود، که به جرم آن دادگاه های تفتیش عقاید ، همه شنوندگان را مورد تعقیب عدلی قرار دهد ویا می داد.

رادیو مسکو در سرویس خبری خویش ، خبرهای داغ روز را در جهان و تبصره پیرامون رویدادهای سیاسی سراسر گیتی را به نشر می رسانید و اندک ترین حرف تبلیغاتی علیه دولت افغانستان نداشت. حتا گویندگان خبر و مفسران رویدادها ( به زبان های فارسی - دری و پشتو ) شهروندان افغانستان بودند.

جناب منتقد باریک اندیش، فراموش کرده که در دهه ی شصت خورشیدی دهها رادیو در دنیای غرب، در ممالک همسایه و در منطقه، راجع به افغانستان به شکل اختصاصی نشرات داشتند و بخشی از فعالیتهای نشراتی آنها روی چگونگی انکشاف اوضاع سیاسی - اقتصادی - نظامی و اجتماعی در کشور ما تمرکز یافته بود و شهروندان در سراسر افغانستان آنها را می شنیدند.

اکثریت این رادیوها مطابق به رهنمودها و دساتیر سازمانهای استخباراتی، تبلیغات خرابکارانه و خصمانه را علیه نظام سیاسی در افغانستان به راه می انداختند و به

مغشوش ساختن ذهنیت هم میهنان ما می پرداختند و به طرفداری و به نفع گروههای جنگ افروز و شرارت پیشه ی مخالف دولت افغانستان برنامه ریزی می کردند.

آیا ژرف نگران حقیقت پرداز (!) از یاد برده اند که در دهه ی پنجاه خورشیدی در دوره ی ریاست جمهوری محمد داوود ، در پاکستان، در نزدیکی های مرز با افغانستان، یک دستگاه فرستنده ی رادیویی به فعالیت نشراتی آغاز نمود که سرپا در ضدیت با حاکمیت سیاسی آن وقت افغانستان بود؟

این رادیو که به زبان فارسی - دری برنامه پخش می کرد، علاوه بر نشر آهنگ های ناب و دلپذیر هنرمندان محبوب و سرشناس وطن ما ، هرشب دو برنامه ی تبلیغاتی و پروپاگندی ضد دولت افغانستان را بنام های " صحبت اهل نظر " و " مجلس منزل کاکا جان " به نشر می سپرد.

حکومت پاکستان پروگرامهای این رادیو را طوری تنظیم کرده بود که هم خیلی جالب باشد و هم طرف توجه و مورد پسند شهروندان افغانستان قرارگیرد و همین گونه بخاطر پخش پارچه های موسیقی ، همگان آن را بشنوند و هم از تبلیغات پاکستانیها علیه حکومت افغانستان آگاه شوند.

اما این که چرا نگاه ژرف (!) ، دقیق (!) و پرنقد (!) نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " فرستنده های رادیویی را که در بالا از آنها حرف زده شد، یکسره نادیده گرفته ؛ در عوض با اغواگری ، تبر ، تبرزین و ساطور را برداشته به قصد بریدن رگ ها و شریانهای خون شنوندگان رادیو مسکو و رادیو پیک ، برآمده ، بایست پاسخ آن را در سیاست کردن موسمی و پوشیدن عبا و قبای سیاسی به نرخ روز، همچنان دور گزینی وی از بیان حقیقت دریافت.

شب است و هیچ کسم راه صبح ننماید  
خدای را ز که گیرم چنین سراغی را ؟  
ستارگان همه فانوس های خاموشند  
به نورشان نتوان یافت راه باغی را  
کجاست آنکه سر از خانه ای بیرون آرد  
به راه من فگند پرتو چراغی را ؟  
جهان زخنده شیرین آفتاب تهی است  
چه حاجت است به نور آشیان زاغی را  
من از سپیده دمان غیر ازین ندارم چشم

که از افق شنوم ناله کلاغی را ....

" نادر نادرپور "

وقت آن بود که نقاد موشگاف (!) مان با نازک خیالی های تئوریک خویش، به گمراهان بی خبر (!) سرزمین خود، معلومات می داد که امروز و در حال حاضر شماری از رادیو ها و تلویزیون های وطنی که به شدت در خط وابستگی به ارتجاع جهانی و سرسپردگی به نظام ستم گستر سرمایه داری و اقتصاد کمرشکن بازار آزاد، قرار دارند؛ از شهرکابل و از لاسنجلیس امریکا چه مطالبی را (سوی برنامه های اجتماعی، معلوماتی، آگاهی دهنده، نوقی، هنری، تفریحی و سپورتی) به نشر می سپارند؟

نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " در (صص 17 و 18) راجع به باورهای سیاسی و اعتقاد اندیشه یی اعضای ح. د. خ. ا، بدون تشخیص خوب از بد و تفکیک آگاه از ناآگاه و شناخت درست سره از ناسره؛ در یک قضاوت عام و دگماتیستی و شتابزده و صدور حکم یکسان بر همگان، حرفهای " به شدت لاغر و کم مایه " را سرهم بندی کرده و چنان پنداشته که " تیزس جدیدی " را در روند آموزش مکتب های سیاسی فعال، علیه نیروهای انقلابی و تحول طلب، استخراج نموده و با این کشف (!) خود، اساس پژوهش نهادهای پژوهشی را که سرگرم تحلیل و تجزیه ی قضایای سیاسی و اجتماعی در افغانستان هستند، غنا بخشیده (!) است.

اما جناب منتقد نظریه پرداز (!) تا حال بی خبر باقی مانده که در کارزار برملا سازی، نهادینه نبودن دانش جامعه شناسی علمی در طرز دید و تفکر سیاسی بسیاری از سیاستمداران حزبی و موجودیت دشواری های قابل ملاحظه در پروسه ی آموزش سیاسی و اندیشه یی اعضای ح. د. خ. ا (در تمام سطوح) در گذشته از سوی خود فرزندان حزب، به قدر کافی نگاشته شده است. توجه ایشان را به مضامین و تحلیل های سیاسی سایت " سپیده دم "؛ از زمره ی آنها، به دو نبشته از این قلم: " اصالت و رسالت مندی یک حزب سیاسی در چیست؟ " و " کدام راه، راه صواب است؟ " جلب می داریم.

زبان بریده به کنجی نشسته، صُمُّ بَكْمُ

به از کسی که نباشد، زبانش اندر حکم

" سعدی "

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

### ( بخش ششم )

تکرار نویسی و عقب گردشی نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی " را در درنگ کردن بر وقایع و حوادث تاریخی و در ذکر مطالبی پر از دروغ و ریا و عوام فریبی سلسله اعمال و کردار افرادی که در جا افتادن رویدادهای تاریخی نقش داشتند، پایانی نیست که نیست و سیر قهقرایی را می پیماید ! این طرز روش بنیاد گذار (!) " کانون روشنگران افغانستان (!) " از یک طرف با اصل های روشن بینی ، روشندلی و روشنفکری، فرسخ ها فاصله دارد و از سوی دیگر به امانت داری در حرفه ی تاریخ نویسی و واقعه نگاری و اصول و روشهای پسندیده ی نویسندگی ضربه شدیدی وارد می آورد.

ما نه زان محتشمانیم که ساغر گیرند  
و نه زان مفلسکان که بز لاغر گیرند  
ما از آن سوختگانیم که از لذت سوز  
آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند  
چو مه از روزن هر خانه که اندرتابیم  
از ضیا شب صفتان جمله ره در گیرند  
نامیدان که فلک ساغر ایشان بشکست  
چو ببینند رخ ما طرب از سر گیرند  
آنک زین جرعه کشد جمله جهانش نکشد  
مگر او را به گلیم از بر ما برگیرند  
هرکه او گرم شد این جا نشود غره کس  
اگرش سردمزاجان همه در زر گیرند  
در فروبند و بده باده که آن وقت رسید  
زرد رویان تو را که می احمر گیرند  
به یکی دست می خالص ایمان نوشند  
به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند  
آب ماییم به هر جا که بگردد چرخ  
عود ماییم به هر سور که مجمر گیرند  
تو دورای و دودلی و دل صاف آنها راست  
که دل خود بهلند و دل دلبر گیرند  
خمش ای عقل عطارد که در این مجلس عشق  
حلقه زهره بیانست همه تسخر گیرند  
( مولوی )

در مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " از صفحه ی (19) به بعد ، زیر تیتر " حزب و دهه مردمسالاری (!) " به ادامه ی یاوه سرایی ها و لجن پراگنی های گذشته ، مطالبی گنجانیده شده که از ریشه با حقایق تاریخی در تضاد است و از بابت دروغ بافی ها و هذیان گویی های نویسنده ی آن ، حتا قلم بی زبان خجالت می کشد:

« در کشور ما، با باز شدن اولین درب مکتب به نام حبیبیه ، که تفاوت ژرفی با مدرسه داشت و به اراده امیر حبیب الله ، امیر نوجو(!) صورت گرفته بود، دروازه دنیای نو نیز باز گردید. (1903) در جریان نزدیک به یک دهه حضور این فضای باز، اولین تخم نگرش نقد گونه به ساختار سیاسی که پیش از آن مهر تقدیس الهی بر آن زده شده بود و شاه ، سایه خدا پنداشته می شد ، بر زمین اندیشه همین مکتب رفتگان آن زمان ، کشت گردید.» (ص19)

در نخست باید گفت که اولین مکتب در افغانستان ، مکتب " حبیبیه " نبود که درب آن " به اراده امیر حبیب الله ، امیر نوجو(!) " بر رخ فرزندان میهن ، باز شده بود؛ بلکه نخستین بار در افغانستان از پیامد حرکت فکری جدید روشنفکران کشور، دو مکتب به سبک جدید در سال (1872م) در زمان امیر شیر علی خان ، تأسیس گردید:

« در زمینه فرهنگ امیر شیر علی خان دو مکتب بطرز جدید یکی ملکی و دیگر نظامی تأسیس کرده و مطبعه لیتوگرافی به اهتمام میرزا عبدالعلی خان در بالا حصار کابل دایر نمود. در همین مطبعه بود که از سال 1875 جریده مشهور و نخستین افغانستان بنام " شمس النهار " در 16 صفحه ماه دوبار یا سه بار منتشر گردید.»

(افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، جلد اول ص 595)

خدایا ! این واژه ی " نوجو " را چه کسی بعنوان تخلص جدید(!) در وصف یک امیر زنباره ویا به قول شادروان عبدالحی حبیبی " امیر عیاش و مستبد " حاتم بخشی (!) کرده که بالهام گرفتن از آن، نقاد ژرف نگر(!) نیز با سخاوتمندی، آن را در حق یک امیر غضبناک به کار برده است؟



جارج آرنی انگلیسی در کتاب " افغانستان: گذرگاه کشور گشایان " نگاشته است:  
 « حبیب الله از سال 1901 تا سال 1919 در افغانستان حکمروایی کرد، فکر  
 تجدد (!) داشت. " ( ص 13 )  
 ولی برخلاف این برچسب زدن " فکر تجدد " ، زنده یاد عبد الحی حبیبی مورخ  
 شهیر سرزمین ما چنین نگاشته است:

« امیر عبدالرحمن خان در سنه 1901 در قصر باغ بالا جان داد و مملکت را  
 به دو پسر جوان سردار حبیب الله و سردار نصر الله گذاشت، که نخستین بحیث پادشاه و دومین  
 به لقب نایب السلطنه زمام اختیار را با استبداد و خود سری کامل بکف گرفتند و این مملکت را  
 ملکیت شخصی خدا داد پنداشتند .... ( ص 5 ) ؛

با چنین سیاست کجدار و مریز، امیر عبدالرحمن خان توانست ، موقعیت خود را  
 با امارت افغانستان استوار دارد ولی بعد از درگذشت او، فرزندش حبیب الله نتوانست به تنهایی  
 چنین وضعی را دوام دهد. بنابراین برادرش سردار نصر الله را که مرد دستار پوش اخوند  
 مشربی بود به پیشبرد یک پهلوی این سیاست گماشت. خودش با وایسرای [ هند ] کنار آمد و  
 فرزند کلانش سردار عنایت الله را مجاملاً بحضور لارڈ کرزن و وایسرای هند فرستاد ( 12  
 دسامبر 1904 م ) و یک سال بعد ( 1905 ) لویس دلیم دین سکرتر خارجه هند را با  
 خوشرویی و مدارا در کابل استقبال نمود و در یک معاهده چند سطری آنچه امیر عبدالرحمن  
 در سفر راولپندی ( 1884 م ) با لارڈ دفن قبولدار شده بود ، عیناً پذیرفت و بدین صورت

افغانستان باز تحت نفوذ مستقیم و ایسرای هند باقی ماند. این پهلوی موافقت برای جلب اعتماد سیاسی و ایسرای بود، که همواره خود امیر متعهد آن بود و سر مویی از آن انحراف نکردی و اعتماد دولت بریتانیا را از دست ندادی....

این سیاستی بود که امیر و برادرش آموخته بود [بودند] ، که با نرمش و سازش، سلاح خشم و پرخاش را هم در دست داشته باشند و بنابراین مقر سردار نصرالله ( به سمت غربی خارج از ارگ در قصر زین العماره ) همواره مرجع سرداران قبایل و روحانیون و آخوندهای جهاد باز مرکز و اطراف مملکت بود و بدین ترتیب حکمرانی مطلق، خود را بر مردم افغانستان ادامه می دادند و سراج الملتی والدین (؟) ذات خود را منبع روشنی های دینی و دنیوی قرار داده بود . درحالی که اکثر اوقات گرانبهایش به تزیین دربار و آرایش و پیرایش خواتین زیبا روی حرم می گذشت و اگر از آنجا بیرون می آمد، بشکار و دیگچه پزانی و ترتیب فرش و ظرف و اسباب تعیش می پرداخت و سراج الاخبار درباره شکارش بر سبیل طنز و سخریه می نوشت:

همه آهوان صحرا ، سر خود نهاده بر کف

بامید آنکه روزی بشکار خواهی آمد !

(جنبش مشروطیت در افغانستان، سال طبع: 1377 خ / 1999م ، صص 5، 80 و 81)  
و اما بر خلاف این ادعای نادرست حقوق دان ژرف نگر (!) مان ، که « اولین تخم نگرش نقد گونه به ساختار سیاسی... برزمین اندیشه همین مکتب رفتگان [شاگردان مکتب حبیبیه ] آن زمان کشت گردید » ؛ به روایت تاریخ، تخم نخستین جنبش فکری بیداری دهنده را بخاطر آشنا ساختن مردم ، ( بویژه روشنفکران تجدد خواه ) به مدنیت عصر و تغییر ساختار سیاسی، اعضای پیشتاز و سرشناس " انجمن سراج الاخبار " ، در پایتخت کشور استبداد زده ی زیر سلطه ی حکومت مستبد ، معامله گر و ابسته به انگلیس ؛ بذر نمودند و هم در دفاع از آن قربان شدند.

بلی ، اعضای " انجمن سراج الاخبار " که شماری از آنان در مکتب حبیبیه ، به صفت آموزگار مصروف خدمت به میهن و مردم بودند، در واکنش به استبداد استخوان سوز دولت جبار و به مقصد بسیج روشنفکران ، در یک حرکت فکری ترقی خواهی ، هسته ی نهضت مشروطیت اول را بنا نهادند و در رأس آن مولوی محمد سرورخان واصف ، سابق دبیر "انجمن سراج الاخبار " ، قرار گرفت.

عشق از فریاد ما، هنگامه ها تعمیر کرد

ورنه این بزم خموشان ، هیچ غوغایی نداشت

( نقل از کتاب : جنبش مشروطیت در افغانستان )

نویسنده ی مقال " زمین سنتگرایی ذهن ما... " به شیوه ی خوشایند گویان سوداگر، با همه بدنامی های اداره سلطنتی امیر حبیب الله خان، شیفته ی خط و خال امیر و شکوه و جلال (!) دستگاه جبروتی سلطنت شده ، در نکوهش مبارزان راه مشروطیت اول ؛ و در عین حال در دفاع از نظام سلطنت مطلقه ی استبدادی و بدکاری های یک آدم زنباره ، چنین مدیحه سرایی نموده است:

« اما با اندوه که مدت کوتاهی نگذشته بود که از همین مکتب که اداره اش به دست استادان فارغ شده از مدرسه علیگر بود ، و در سرهواي تسلط احیای اندیشه های دین اسلام را داشتند، نزدیک ترین راه رسیدن به هدف را کنش های هرج و مرج طلبانه (!) - مُد آن زمان برای آوردن دگرگونی می دانستند. این حرکت ماجراجویانه (!) و انارشستی (!) به قصد به گلوله بستن امیر صورت گرفت . (1909). اما ، این جریان ماجراجویانه (!) به زودی افشا گردید. جای شگفتی است که برخی نویسندگان ما آن را جنبش مشروطه یا درستش [درست ترش] قانون خواهی و آن هم اول خواندند. با این حرکت ، امیر اصلاح خواه (!) به شدت دل زده شد و برنامه اصلاح ها با کندی روبه رو شد. در این زمان نسیم جنبش قانون خواهی از ترکیه ، ایران، هند و آسیای مرکزی، همراه با نشریه هایی که در آن جاها به دست نشر سپرده می شدند و وارد دربار و کشور می شدند، ذهن ها را روشن می ساختند. در همین خط دگرگونی بود که امیر حبیب الله ، با آن که از حرکت ماجرا جویانه دلزده شده بود، اجازه نشر سراج الاخبار را داد....

... در خط دید همین گروه بود که در آخر کار، امیر را به گلوله بستند و سیر آرام (!) دگرگونی ها توقف نمود. « ( ص 19 )  
ببینید خواننده ی عزیز !

در این جا ، در بیان بالا ، نظریه پرداز نوپرور (!) ما با انجام دادن یک حمله ی انتحاری به جان تاریخ ، پیکر خرد و اندیشه ی وطن دوستی و ترقی پسندی را پاره پاره کرده و خون جهانبینی جد و جهد در راه تحول و بالندگی فکری ، آزادی و کسب استقلال سیاسی و رسیدن به رشد و ترقی اجتماعی و فرهنگی را که خواستهای مبرم و اساسی جنبش مشروطیت اول بود، همه را بر زمین ریخته است.

**زهی خوش خدمتی به ستم پروران !**

**زهی خوش خرامی به آستان ستم اندیشان!**

درآموزه های سیاسی، واژه های "اصلاح خواه" و "نوجو" درمورد خصوصیت و روش دولتمداری آن دسته از زمامداران سیاسی ، کاربرد دارد ، که سنت شکن باشند؛ در راه بهبود شرایط زندگی توده های مردم و ارتقای سطح رفاه اجتماعی آنان ، گام بردارند؛ پایه های رشد سیاسی - اقتصادی - اجتماعی را در جامعه تحکیم بخشند؛ استقلال طلبی و آزاد منشی را فدای خود خواهی ها و خود پرستی ها نسازند؛ از دستاورد های علم و تخنیک و پیشرفتهای علمی - فنی به نفع شگوفایی اقتصاد و فرهنگ و زندگی بهتر، استفاده شایان نمایند؛ با هر نوع تبعیض، ستم، استثمار، زورگویی، بی عدالتی، قانون شکنی... از خود سر ناسازگاری نشان دهند؛ در پی نهادینه ساختن عدالت، آزادی، دموکراسی، صلح، ترقی، همزیستی مسالمت آمیز، برابری و برادری ، دوستی ، صداقت... از هیچ گونه سعی و تلاش انسانی و بشرخواهانه دریغ نوزند....

ولیک امیر " اصلاح خواه (!) " و " نوجو (!) " که جناب ژرف نگر (!) ما

بدون احساس مسؤلیت در برابر تاریخ ، در باره کارنامه های وی که بجز شرمساری سر نهادنش به دربار انگلیس و زنبارگی ( با صد زن مهر و درحرم سرای)، کار و پیشه ی دیگری نداشت ؛ پس از گذشت فراز و فرودها، به قضاوت نشست و در ازای محکوم ساختن



هدف مبارزان جنبش مشروطیت اول، قلم را در ستایش از دشمن ترقی خواهان به کار گرفته؛ در حالی که وی هرگز با مردم، یعنی با تھی دستان و ستمدیدگان جامعه پیوندی نداشت. در زیر سلطه ی امیر "اصلاح خواه (!)"، توده های ملیونی مردم بار سنگین مالیات کمرشکن، استبداد و ستم اربابان خود کامه و بیدادگری و چور و چپاول خود خواهان وابسته به دربار را بر دوش می کشیدند؛ زجر و درد تمام دشواری های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی موجود در جامعه را در تار و پود وجود خود احساس می نمودند و در محرومیت حیات به سر می بردند؛ شلاق مفتخواران خوشگذران دربار را تحمل می کردند و در فضای یک اداره ی دولتی فاسد و ستمگر، متعصب و وابسته به استعمار، هرچه بیشتر کوفته می شدند؛ ولی استواری و مقاومت و پایداری را از دست نمی دادند.

خواننده ی عزیز!

شما چه فکر می کنید: آیا حرکت مبارزان مشروطیت اول "ماجراجویانه (!)" و انارشستی (!) به قصد به گلوله بستن امیر "بود؟  
آیا هدف آن دلیر مردان "کنشهای هرج و مرج طلبانه (!)" مُد آن زمان برای آوردن دگرگونی "بود؟

بدون شک پاسخ همه فرهنگیان و آگاهان سیاسی روشن ضمیر و رسالتمند به این پندار های واهی آقای رهپو و پرسشهای ذکر شده، منفی خواهد بود؛ زیرا تاریخ درباره ی راه و روش و هدف های آن رهروان نخستین جنبش استقلال طلبی و مشروطه خواهی افغانستان، از مدت ها قبل قضاوت سالم و عادلانه نموده است!  
توجه کنید به شهامت و پایداری دوتن از این مشروطه خواهان، که آقای رهپو آنان را ماجرا جو و انار شئیست قلمداد کرده است:

1 - « محمد سرور خان واصف معلم مدرسه حبیبیه پسر مولوی احمد جان خان الکوزایی در نزدیک توپ قلم خواست و وصیت نامه یی در نهایت آرامی و خوشخطی بنوشت که در عنوان آن این بیت مرقوم بود:

ترک مال و ترک جان و ترک سر  
در ره مشروطه اول منزل است »

2 - محمد عثمان خان پروانی قبل از اعدام در برابر امیر غضبناک گفت:  
« زحمت مرگ ما چند دقیقه یی بیشتر نیست؛ ولی زحمت محاسبه با شما ابدی است. ما نمی خواستیم شما را بکشیم؛ ولی می خواستیم افغانستان را اصلاح نماییم. »  
( افغانستان در مسیر تاریخ مولف زنده یاد غبار ج اول ص 718 )

همراه با محمد سرور خان واصف رهبر جنبش مشروطیت اول، شش تن هم‌رزم پاکباز دیگرش ( لعل محمد خان کابلی، محمد عثمان خان پروانی، جوهرشاه خان غوربندی، محمد ایوب خان پوپلزایی، سعد الله خان الکوزایی، عبدالقیوم خان الکوزایی ) به توپ بسته شدند و مردانه وار جام شهادت نوشیدند.

در مورد مقاومت، استواری و پایمردی آن عده از اعضای دربند کشیده شده ی جنبش مشروطیت اول که سال های زیادی را در سلول های نمناک زندان سپری کردند، روان شاد میر غلام محمد غبار، چنین نگاشته است:

« در طی همین حادثه مشروطه خواهان محبوس با مقاومت مردانه ثابت کردند که پیروان نخستین یک ایدیالوجی [ ایده نولوژی ] جدید و صمیمی ترین انسانهایی هستند که برپایه عقیده و ایمان تکیه داشتند و از حرص و ترس و ریا میرا هستند .»

( افغانستان در مسیر تاریخ ، ج اول ، ص 720 )

از آنچه که تا کنون گفته آمد، التماس و تقاضای انسانی و عادلانه ی ما این است، تا خوانندگان عزیز، در رابطه به مطلب زیرین ، بدون جانبداری از این و آن ، داوری فرمایند:

آیا تاریخ نگاران شهیر افغانستان ( روان شاد میر غلام محمد غبار و روان شاد عبدالحی حبیبی ) که حوادث آن برهه ی زمانی را بسیار دقیق و به روایت اسناد تاریخی به رشته ی تحریر درآورده اند، در دیدگاهها و ارزیابی های خویش راجع به جنبش مشروطیت اول و رهبران آن به خطا رفته ، مردم افغانستان، بویژه روشنفکران مترقی را گول زده اند؟

ویا : نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما... » مطابق نرخ روز حرف زده و در جای پای نویسندگان دالر و پوند امریکایی و انگلیسی پا گذاشته ؛ بصورت بی ربط از این شاخه به آن شاخه پریده ؛ با تکبر درباری فضل فروشی کرده ، مسؤلیت بزرگ تاریخی تفکر و اندیشه را درنگارش حقایق تاریخی، فدای خیال بافی های ذهنی و خود ستایی نموده ؛ رسالت آگاهی را نثار خودخواهی داشته و تا " بن دندان " دروغ گفته است ؟

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد  
ستایش خرد را به از راه داد  
خرد رهنمای و خرد دلکشای  
خرد دست گیرد به هردو سرای  
از او شادمانی از اویت غم است  
از اویت فزونی از اویت کم است  
از اویتی به هردو سرا ارجمند  
گسسته خرد پای دارد به بند  
خرد چشم جان است چون بنگری  
تو بی چشم شادان جهان نسپری  
" فردوسی "

و اما در برخی رویدادهای تاریخی که در مقاطع متفاوت به وقوع می پیوندند و در جریان آنها یک حرکت نوین سیاسی با شکست ویا توقف موقتی مواجه می گردد و طرفداران آن به قتلگاهها برده می شوند ویا در دخمه های مرگ در پشت میله های زندان قرار می گیرند؛ گاه گاهی عجیب مشابهت های به مشاهده می رسد:

- جنبش مشروطیت اول که هدف عمده اش : تبدیل سلطنت مطلقه به شاهی مشروطه ، کسب استقلال سیاسی و اقتصادی کشور ، حاکمیت قانون و رشد و توسعه فرهنگ جامعه بود ؛ به اثر خیانت گزارش دهی و راپور دهی چند عضو خائن به اهداف انسانی ذکر شده ی جنبش که خود فروش و خادم دربار منفور و سرسپرده به امیر و دولت استعماری انگلیس بودند؛ در زمینه ی منافع مردم و حصول استقلال افغانستان و نظام مشروطیت ، هیچ

گونه احساس مسؤولیت و فکری نداشتند، شوربختانه از درون منفجر شد ( فهرست اعضای حرکت مشروطه خواهی به دست امیر حبیب الله خان رسید؛ وی بر سر نوشت و زندگی آنان مطابق زمزمه های درباریان چاکر منش که می گفتند: " از مشروطه خواهی بوی کفر می آید" ، تصمیم سرکوبگرانه گرفت و جوی خون را جاری نمود )؛

- اندکی پس از هفتم ثور 1357، زمانی که باند جنایتکار حفیظ الله امین و شرکاء ، کار و فعالیت نظامی گری را در زمینه غصب قدرت و تأمین رهبری فردی و گروهی بر حزب و حاکمیت سیاسی و برضد برنامه رسمی آن " خطوط اساسی وظایف انقلابی " مصوبه شورای انقلابی ج. د. ا آغاز نمودند ، در همان لحظه های حساس نخستین، سه تن از اعضای کمیته مرکزی و دو عضو بیروی سیاسی ج. د. خ. ا ( سلیمان لایق ، بارق شفیعی و قدوس غوربندی و چند تن خود فروش دیگر) به نشانه ی سرسپردگی به هیولای خون آشام و به علامت خوش خدمتی به این باند جنایت پیشه و افکار طراز فاشیستی امین جلاد و حکومت وحشت ، دهشت و باند تروریستی وی پیوستند و بدین ترتیب راه را برای کنار زدن اعضای رهبری انعطاف گرای وحدت خواه و سالم اندیش حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان باز نمودند و سپس شرایط و اوضاع را برای اخراج آنان از کشور و سرکوب خونین ، زندانی ساختن و به حاشیه راندن متباقی اعضای رهبری و کادرهای مخالف خط یکه تازی های توطئه گران دار و دسته ی امین سفاک مهیا گردانیدند تا سیاستهای خشن ، تهدید، تخویف ، پیگرد، در بند کشیدن ها و پلان های کشتارهای وحشیانه ی دسته جمعی و انفرادی ، علیه مردم بی گناه میهن مان ، جامه ی عمل بپوشد.

بلی خواننده ی عزیز !

همان گونه که ملا منہاج الدین خان ویا داکتر عبدالغنی هندوستانی و همکاران آنان در بدل خدمت به سلطنت مطلقه ی امیر حبیب الله خان و به عقب انداختن سیر تکامل جامعه ی افغانستان به نفع انگلیس ها ، به جنبش مشروطیت اول خیانت نمودند و مکافات بدست آوردند؛ بدان سان سلیمان لایق سردسته ی شراندازان و اغواگران ( که وی نه به علت پابندی به اعتقادهای سیاسی ، باورها و اندیشه های گذشته ی خود ویا به نشانه ی ضدیت با سیاست ها و عملکردهای ضد انسانی و ضد میهنی رهبران حزبی دولتی حاکم بر سر نوشت مردم و مملکت ؛ بلکه به سبب جور نیامدن بر سر حفظ چوکی قدرت به غنیمت گرفته شده و منافع شخصی ویا قرار بعضی تبصره ها ، بمنظور انجام وظیفه ی کسب اطلاعات از اعضای حزب در محبس پل چرخی ، زندانی شده بود ) و اعضای مثلث شیطانی ( بارق شفیعی و قدوس غوربندی ) در آن روز های شوم و شبهای ظلمانی و خونین، به علامت خوش خدمتی به حفیظ الله امین جلاد و شرکای شیاد و جابر وی در امر پیاده نمودن برنامه سرکوب خونین نیروهای اصیل و معتقد به تحولات ملی - دموکراتیک و بربادی کشور سهم گرفتند و از ناحیه ی بر زمین ریخته شدن خون هزارها انسان بی گناه و در بند کشیده شده و قلع و قمع کامل وطن پرستان انقلابی، شادمانی - رقص و پایکوبی می نمودند.

آه ای خدای من !

چه شگفتی و حیرت آور است که با وجود رسوا شدن ها ، یک " خان جدید" از همین سلسله ، با پوشیدن جامه ی تزویر ، همچون فقهای فتوی فروش، یعنی همان ناخلف

آموزش دیده در مکتب سیاسی بیمار و پر از خدعه و نیرنگ پدر، با رقصاندن خرچنگ وار قلم بی زبان در دایره ی دوزخی فریبکاری و فتنه جویی ، در بازار کساد سیاست پردازی های موسمی لقب " یگانه سرباز حقیقت (!) از نسل برباد رفته " را بی چون و چرا و در میان کف زدن های چند ایله جاری سیاسی دوره گرد، بدون موجودیت هیأت داوران و صدور فیصله آنان ، به شخص خود اختصاص داده و با آن پیشینه ی سیهکاری ها بر سریر و عظ و نصیحت نشسته از عمق قلب سیاه ، در یک سیاه مشق پردود ، آبله ی گنبدیده و چرکین دلش را در تاخت و تاز بر ح. د. خ. ا ترکانده و دود بدخواهی و کینه ورزی خود را پراکنده ساخته و باصطلاح خواسته است تا درس عبرت گیری (!) و پند و اندرز (!) را از دفتر سیاه و ننگین پدرش به دیگران بیاموزاند.

آری عالی جناب !، طوری که گفته می شود، شما بعنوان تمجید از کارکردهای پدر ، این شعر حافظ را بیشتر از اشعار قبله گاه خویش همواره زمزمه می کنید و از آن لذت می برید:

**پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت  
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم**

### **خواننده ی عزیز !**

ولیک طوری که دیده می شود، بدخواهان راه سپید ، از ردیف همین دسته و قماش ، تا کنون درک نکرده و نیاموخته اند که شط تاریخ لبریز از حماسه ی مقاومت و پایداری فرزندان صدیق مردم بوده که پیوسته با متانت کامل، عزم راسخ و ایمان خلل ناپذیر، مصاف اندر مصاف، به جنگ با دروغ ، خدعه ، نیرنگ ، ریا ، بدبینی و تیره اندیشی رفته ، با چلچراغ خرد و اندیشه نقاب را از چهره ی جو فروشان گندم نما دریده و حرکتهای تخریب کارانه ی فریبکاران ظاهر ساز را افشاء نموده اند!

سیاسی نماهای فرصت طلب و هرزه گو بایست دانسته باشند که انسان دوستی و فروتنی، استواری و پایداری در اندیشه و باورها ، شناخت حقیقت ، تلاش خستگی ناپذیر در راستای سازندگی زندگی سیاسی و اجتماعی ، درک و فهم نیازمندی های اساسی مردم و جامعه ، پابندی به اصول زرین خدمت به منافع انسان زحمتکش و مصالح علیای کشور... جوهر و ماهیت هدف مندی فعالیت های انسان های با رسالت ، متعهد و روشننگر را می سازد که این مؤلفه ها با اعمال، کردار، رفتار ، گفتار و پندار آدم های موسمی ، پرعقده ، ماجراجو، مفتن ، دروغگو ، شاید ... هیچ گونه رابطه ندارد.

آنانی که با ژستهای تصنعی و میکانیکی در صدد آن برآمده اند تا با ترکاندن آبله های آماسیده ، مکروبی و ساری ، بغض و کینه ی ناشی از سقوط سیاسی و اخلاقی خویش ، محیط سالم سیاسی روندگان راه حقیقت و نجات مردم را از ورطه ی سیاه روزی کنونی ، آلوده و متعفن سازند و با خوش خدمتی و قلمداد کردن خود بحیث " یگانه سرباز حقیقت (!) از نسل برباد رفته " ، برخوان رنگین و ننگین دشمنان تاریخی انسانیت ، بشقاب چینی کنند ؛ هرگز نمی توانند که به این شیوه ی طاغوتی ، باورهای راستین و اعتقادهای خرائین روندگان حقیقت را خدشه دار سازند؛ بلکه هرچه بیشتر خود را بدنام تر و رسوا تر می سازند!

ره تاریک با پاهای من پیکار دارد  
بهر دم زیر پایم راه را با آب آلوده  
به سنگ آکنده و دشوار دارد ؛  
به چشم پا ولی من راه خود را می سپارم.  
جهان تا جنبشی دارد رود هرکس به راه خود،  
عقاب پیر هم غرق است و مست اندر نگاه خود.  
نباشد هیچ کاری سخت کان را در نیابد فکر انسان ساز،  
چرا دارم ره خود را رها من  
بخوان ای همسفر با من !

....

هنوز آن شمع می تابد هنوزش اشک می ریزد  
درخت سیب شیرینی در آنجا هست، من دارم نشانه،  
بجای پای من بگذار پای خود ملنگان پا  
میچان راه را دامن  
بخوان ای همسفر با من !  
" نیما یوشیج "

خواننده ی عزیز !

با طلب پوزش که بنابر ضرورت و از سر ناگزیری ، مجبور شدیم تا برای چند لحظه ای ادامه ی بحث روی مقال " زمین سنتگرایی ذهن ما... " را رها کنیم و در عوض مکث کوتاهی پیرامون یک هرزه خایی و هرزه بیانی داشته باشیم که در تقابل با راستی و درستی قرار گرفته و فتوی نویس به ناحق و بر اساس فرمان صادرشده توسط خودش ، بر مسند " یگانه سرباز حقیقت (!) از نسل برباد رفته " تکیه زده است.  
بهر حال، نویسنده ی مقال " زمین سنتگرایی ذهن ما... " در دمام تکرار مکررات ، امیر حبیب الله خان را به جایش گذاشته، دوباره به دنبال امان الله خان رفته ، پس از آوردن چند حرفی در حق شاه و دوست و دشمن وی ( بدون این که این مرحله ی تاریخ، یعنی دوران نهضت امانی را نقد علمی - تاریخی و روشنگرانه کرده باشد ) ، حبیب الله کلکانی را داخل سناریو ساخته و با گلایه از " مناسبت های قبیله گی ، باورهای دینی و منفعت زمین داران ( ص 19 ) " پس از گرفتن " شوتنگ " صحنه ، نوبت وار نادرخان ، هاشم خان ، شاه محمود خان و محمد داوود خان را وارد کارزار نموده و از آن به بعد گپ را تا دهه ی قانون اساسی ( دهه ی چهل خورشیدی ) رسانیده و میدان را به نوش و نیش سخن هموار کرده است. موضوع های آینده که نقاد ژرف نگر (!) به آنها پرداخته ، ریشه در پاراگراف زیرین جارج آرنی دارد:

« اما مشکل به نظر می رسد که تکنالوجی [ تکنولوژی ] غرب را جدا از تأثیر مفکوره های غرب پذیرفت. به این ترتیب نخستین مکتب عصری " به شیوه غرب " در کابل

در زمان حبیب الله پسر عبدالرحمن در اوایل قرن حاضر [ قرن بیستم ] ایجاد گردید . از نظر فرهنگی و اقتصادی، افغانستان از قرن ها به این طرف راکد مانده بود. به زودی طبقه [ قشر ] کوچک از تحصیل کرده ها که از سیکولاریزم پیشرفته غرب متأثر بودند در شهرها روبه رشد نهاد . در دهه 1960 بعضی از آنها ناگزیر روبه کمونیزم آوردند. دیگران که در برابر ارزش های غرب از خود واکنش نشان دادند برای رسیدن به ترقی و پیشرفت بدون دست خوردن ارزشهای معنوی شان به تند روی اسلامی متمایل گردیدند. «  
( افغانستان گذرگاه کشورگشایان ، ص 12 )

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

### ( بخش هفتم )

در این بخش ، در ادامه ی بحث روی موضوع های بسیار مهم در حیات سیاسی مردم افغانستان که در رقم زدن سرنوشت آینده ی مملکت و تعیین مسیر تحول ها، سیاستهای انگلیسی دست بالا پیدا کردند و سرآغاز آن برمی گردد به هشتاد سال قبل از امروز، یعنی سقوط سلطنت امان الله خان؛ باید دید که نویسنده ی مقال " زمین سنگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " در ازای حلق آویز نمودن جنبش نوگرایی و مثله کردن حرکت های ترقیخواهانه و عدالت طلبانه؛ در دفاع از استبداد ، ارتجاع، استثمار و امپریالیسم ، چه گل های را به آب داده است:

«... با به قدرت رسیدن محمد نادر ، اصلاح های گند کژدار و مریز، اما با ثبات(!) بیشتر ادامه یافت. پس از آن رژیم نو (1930) برای تحکیم قدرت، به هر سایه یی سنگ زد.

این آخر دهه چل [ چهل ] سده بیست ، با پایان دوره استبداد محمد هاشم، صدراعظم ، زمینه برای شاه محمود که ذهن نوجو(!) داشت ، فراهم شد. با رویکار آمدن شاه محمود ، صدراعظمی که دید دیگری داشت ، بار دیگر فضای سیاسی باز گردید و گروههایی برای بیان خواسته های شان سر بلند کردند. با اندوه که آن چنان راه گزافه گرایی(!) را به شمول مسأله ترور صدراعظم به پیش گرفتند که نیروهای استبدادخواه دربار ، بهانه یی یافتند و زیر پایش را خالی خالی نمودند. (1952) . (ص 20)

ببینید ، خواننده ی عزیز!

در گفته های بالا ، دروغ بافی و تجاهل عارفانه ، جایگاه اول را دارد.

آیا محمد نادر خان با غصب تاج و تخت شاهی، به " اصلاح های کند" ، " اما باثبات (!) بیشترتر " دست یازید و یا برعکس ، در سراسر جامعه سایه شوم حکمروایی خود را مبنی بر ترور ، وحشت ، قتل و کشتار آزادیخواهان ترقیخواه مربوط به نهضت مشروطیت دوم پهن کرد و تمامی اصلاح طلبان و هم‌زمان شاه امان الله را یک‌یک از دم تیغ کشید ؟

محمد نادر و برادرانش، این " وابسته گان دیرینه ی دولت برتانیه " فقط برای پیاده نمودن گام به گام پلان های انگلیس ها به قدرت رسانیده شده بودند، نه بخاطر اصلاح های کند " و " باثبات بیشترتر" !

هواخواهان جانیان شناخته شده و مدافعان استبداد، ارتجاع، و استعمار کهن ، با نگارش سخنان بیهوده ، هرگز توفیق نخواهند یافت که تاریخ میهن ما را مسخ نمایند !

- اولین " اصلاح (!) کند " ، " اما باثبات (!) " نادرخان ، ایجاد زندانهای سیاسی مخوف : سرای موتی ، دهمزنگ ، کوتوالی ، ارگ شاهی و به غل و زنجیر کشیدن مبارزان ملی و گلوله باران کردن عبدالرحمان خان لودی ، به دهن توپ بستن تاج محمد خان پغمانی و فیض محمد خان باروت ساز بود؛

- به تعقیب به دار آویختن محمد ولی خان دروازی وزیر خارجه و وکیل مقام سلطنت شاه امان الله ، همراه با : فقیر محمد خان ، میرزا محمد مهدی خان قزلباش و خواجه هدایت الله خان ، گام بعدی " اصلاح های با ثبات (!) " نادرخان، در مجموع از بین بردن همه وطنپرستان و خدمتگاران صادق مردم و میهن، بود ؛

- به ادامه ی آن ، دسیسه کاری سیستماتیک و سازمان یافته علیه خاندان غلام حیدر خان چرخی : به شهادت رسانیدن وحشیانه ی غلام نبی خان چرخی ، غلام جیلانی خان چرخی، شیر محمد خان چرخی و زندانی نمودن تمامی اعضای خانواده ی چرخی؛ بود که همه این قتل ها و جنایات ذکر شده ، مطابق نقشه ی انگلیس ها به منصفه ی اجراء قرار گرفت.

درباره ی کارنامه های سیاه ، زشت و بیرحمانه ی محمد نادرخان، تاریخ به گونه ی زیرین قضاوت نموده است:

1 - « اما مردم افغانستان با این که از ظلم و بیدادهای حبیب الله بستوه آمده بودند باز هم از پادشاهی توطئه آمیز نادر که از همان لحظه ی اول با فریب کاری آغاز یافته بود به خوشی استقبال نکردند ، بلکه از روز نخست به مقابل آن یک وضع شک و تردد از خود نشان دادند که بعد از اعلان کابینه و شناخته شدن چهره های معلوم الحال آن و مخصوصاً نشر خط

مشی ارتجاعی او که تمام ثمرات دوره ده ساله امانیه را یک قدم از بین برده و افغانستان را نیم قرن به عقب می راند، این شک و تردید به مخالفت و ضدیت مبدل گردید و صدای اعتراض و احتجاج از هر گوشه مملکت خصوصاً حلقه های روشنفکر بلند شد و آوازه آن توسط مطبوعات خارجی در دنیا منعکس گردید. بخصوص سیاست خارجی ضعیف و یک جانبه و تسلیم جویانه او مقابل انگلیس، دشمن تاریخی افغانها، احساسات مردم غیور افغانستان را به شدت تکان داد و آنها را وادار به قیام و اقدام نمود....

... همان بود که در طول چهار سال پادشاهی بد فرجام نادر نه مردم باغیرت افغانستان از مبارزه با او دست کشیدند و نه او از هیچ گونه قساوت و اعمال وحشیانه در مقابل وطنپرستان خود داری کرد، این یک مسابقه عجیب مرگ و زندگی بود که کمتر نظیر آن را در تاریخ ملل می توان سراغ کرد، خلق های افغانستان از هر طبقه و هر قوم و قبیله چه به صورت انفرادی و چه بطور دسته جمعی و قبیله ای و سمتی با دست خالی اما با روحیه شکست ناپذیری هم علیه شاه دست نشانده غیر، قیام و مبارزه می کردند و آن زمامدار تحمیلی و بیرحم هم بکمال شدت و سنگدلی و با تمام وسایلی که در دست داشت، آنها را سرکوب و سر به نیست می نمود... اما باز هم مجادله دوام داشت....

خلاصه در اثر پیکار خونین و غیر مساوی و پایان ناپذیر صدها تن از روشنفکران و هزاران نفر از خلقهای بیگناه اعم از پشتون، تاجک، اوزبک، هزاره، ترکمن و نورستانی و... با انواع مختلف بدست جلادان نادری جانهای عزیز خود را از دست دادند، اما غلبه آخری از ملت بود... اگرچه این پیکار آشتی ناپذیر چار سال وقت گرفت، لیکن سرانجام نادر غدار به ضرب گلوله یک جوان با درد و وطنپرست در یک چشم زدن به اسفل السافلین فرستاده شد و این لکه ننگین از دامان وطن زدوده گردید.

ولی چهل و پنج سال دیگر طول کشید تا بالاخره سرنوشت مملکت و زندگی خلقهای شریف افغانستان از چنگ زالوماند بقایای این خانواده ستمگر نجات یابد. ( واین انقلاب... ) ما اعمال ننگین آنها را برای داوری به دادگاه بی امان تاریخ حواله می نماییم.»

( نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ تألیف: سیدال یوسفزی، صص 80-81-82 )

2 - « سلطنت نادرشاه تا زمان مرگش در راه اصلاح منابع تولیدی، صنعتی و زراعتی و مالی کشور و قوانین مربوط بآن یک قدم برنداشت. بهمین سبب بود که عایدات دولت از یکصد و هشتاد میلیون افغانی ( در دوره امانیه ) به یکصد و هشت میلیون افغانی تنزل کرد ( دیده شود کتاب افغانستان در پنجاه سال آخر چاپ 1347 کابل، صفحات 55 - 67 ). زیربنای اقتصاد کشور در حالت رکود نگهداشته شده، زراعت یک قدم پیش نرفته، بلکه مکتب زراعت دوره امانیه نیز مسدود گردید و 33 نفر محصلین مسلکی افغانی که تحصیل یافته خارج بودند، همه از کار افتادند. ماشینهای قلبه و درو و تخم پاشی و گندم پاکی از بین برده شد. هکذا ماشین چوپه کشی و مراکز پیله وری هم از بین رفت. موسسات صنعتی



پلانیزه دوره امانیه از قبیل فابریکه های صابون سازی، ترمیم موتر ، کانزرو، تیل کشی ، دکمه سازی، نجاری، جراب و بنیان بافی ، نخ تابی و پارچه بافی جبل السراج و قندهار گرچه بکار انداخته شد، اما منکشف نگردیده و بعدها فابریکه پوست دوزی و چرمگری و گوگرد سازی را که مال دولت و ملی بود، به تجار انفرادی بفروختند و فابریکه پشمینه بافی را اجاره دادند. ( رجوع شود به کتاب افغانستان در پنجاه سال اخیر) .

( افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف: میر غلام محمد غبار، جلد دوم، صص 89-90 )

### چه می گذشت آن جا

#### که از طلوع سحر

به جای موج سپاس از دمیدن خورشید،

به جای بانگ نیایش در آستانه صبح ،

غبار و دود به اوج کبود جاری بود!

هوای سربی سنگین به سینه ها می ریخت.

+++

### چه می گذشت آن جا

که جای ناز گل و ساز باد و رقص درخت

به جای خنده بخت

غبار مرگ بر اندام برگ می بارید

نسیم ، - سوخته پر - می گریخت ، می افتاد !

درخت ، جان می داد !

+++

کیوتران گریزان در آسمان دانند

که حال ماهی در زهرناک رود، چه بود

که چشم بید در آن جاری پلید ، چه دید

که نیک روزی از آدمی چگونه رمید

کبوتران دانند !

....

( فریدون مشیری )

محمد هاشم خان که پس از کشته شدن محمد نادرخان (16 عقرب 1312 خ - 1933) دوباره به مقام صدارت رسید، وحشت، بربریت و اختناق سیاسی و اجتماعی گذشته را در جامعه با شدت و حدت بیشترتر تداوم بخشید و از فرد، فرد شهروندان افغانستان که از وفاداران دربار و خاندان شاهی نبودند، با خشم و غضب و با بیرحمانه ترین و غیر انسانی ترین شکل، انتقام کشید و در سال 1946 با دادن استعفا، از صحنه ی قدرت و سیاست کنار رفت و میدان را به شاه محمود خان خالی کرد.

و حال نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " نگاشته است که شاه محمود خان وزیر حربیه حکومت محمد هاشم خان " ذهن نوجو (!) " داشت و " صدراعظمی " بود که با " دید دیگری (!) " بر سریر قدرت نشست.

خدا خیر کند ، آقای رهپو قصد دارد که باز کدام دام تزویر را فرش راه پویندگان حقیقت نماید!

شاه محمود خان پیش از رسیدن فریبکارانه ی محمد نادر به تخت و تاج شاهی، به صفت مشاور خصوصی امیر حبیب الله کلکانی اجرای وظیفه می کرد ؛ حتی از سوی وی جهت مفاهمه با قبایل شرقی و جنوبی ، با به جیب زدن مقادیر پوند طلایی ماموریت یافته بود؛ ولیک قبل از رفتن به نزد خوانین قبایلی، با همفریز سفیر دولت برتانیه در کابل ملاقات نمود. زیرا در انجام این ماموریت فقط عملی ساختن دساتیر سفیر انگلیس هدف او بود، نه کدام موضوع دیگر !

دارنده ی ذهن نوجو (!) ( شاه محمود خان) پس از دیدار با قبایل شرقی و جنوبی، بعوض این که به دربار امیر حبیب الله کلکانی بیاید و از نتایج ماموریت خود گزارش دهد؛ به برادران خویش پیوست. زیرا محمد نادرخان و برادرانش بتاريخ 23 / 2 / 1929 به بندر بمبئی رسیده بودند و از آن جا به پشاور و مناطق جنوبی افغانستان پا گذاشتند.

خیلی دلچسب و جالب خواهد بود که مضمون یکی از تلگرام های همفریز سفیر برتانیه در کابل ، در این جا آورده شود :

« قضا و قدر من و نادر و برادرانش را که قدیمی ترین و نزدیک ترین دوستانم در افغانستان می باشند، در یک محل جمع کرده است اگر اکنون از دیدن آن خود داری نمایم یقیناً در نزد آنها غلط فهمی پیدا خواهد شد، چون بهر حال مطبوعات هند و روسیه در باره من تبلیغات مخالفانه کردنی هستند، درین صورت آزرده ساختن چنین یک فامیل با نفوذ افغانستان به نظر من کار نا مناسبی خواهد بود....» ( نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ صص 67-68)

واما، در چهار ضلعی توطئه گران علیه شاه امان الله خان، بمقصد غصب قدرت که به رهبری محمد نادرخان، بدستور انگلیسها سازمان داده می شد، در یک ضلع آن شاه محمود خان اخذ موقع کرده بود و در اضلاع دیگر آن، محمد هاشم خان و شاه ولی خان قرار داشتند.

بمنظور این که از کارنامه های خشونت آمیز و دهشت بار توأم با جنایتهای تاریخی و نابخشودنی شاه محمود خان نوجو (!) و دگراندیش (!) در دوره ی اختناق سیاسی و اجتماعی نادرخان، آگاهی بیشتر بدست آید و دیده شود که وزیر حربیه خاندان حکمران توسط قوای عسکری منظم و به کمک دسته جات حشری از مردم ولایت پاکتیا (وزیری، مسعودی، جدرانی) در شمال افغانستان، بویژه در قطغن (خان آباد) در حق مردمان مظلوم چه وحشتی را روا داشته بود؛ توجه خوانندگان عزیز به گوشه ای از اعمال این سردار دارنده ی ذهن روشن (!) در صفحه های (77، 78، 79) کتاب: افغانستان در مسیر تاریخ ج دوم جلب می گردد:

« در هر حال شاه محمود خان که از قوس 1309 تا اسد 1310 مدت هشت ماه در این ولایت [قطغن] اقامت داشت، بحیث برادر شاه و سپه سالار اردوی مسلح افغانستان (در حالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولی خان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبور نکرده بود) چنان دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. این دستگاه بدون محاکمه و محکمه ئی زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صدها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت بشمول زنان و مردان مالا مال نمود، شکنجه خانه پر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده، کشتارها و اعدامهای دسته جمعی بعمل آمد....»

شاه محمد خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قین و فانه قرار میداد تا مجبور باعتراف گردند. زنان مستور را در بندیخانه سرای جمشید خان (خان آباد) تحت نظر محافظین بیگانه نگه میداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد. اسرا را بمجرد رسیدن به نزدش گلوله باران مینمود. حتی روزیکه در فضای آزاد روی سجاده برای ادای نماز نشسته بود و سی و یک نفر اسیر را آوردند، با انگشت اشاره کرد که اسرا را به برند (در مقتل) و آنها را ببرند و علی الفور گلوله باران نمودند. میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در معیت او بود گفت که تعداد اعدام شوندهگان در خان آباد از هفت صد نفر متجاوز بود. «

**دون فطرت اگر فتاد در راه خطا**

ایذاست تدارکش به طبع عقلا

اهل قدرت ستمکش ناموس اند

بر دست و سر است آفت لغزش پا

( بیدل )

سردار شاه محمود خان بعد از سپری شدن هفده سال حکومت مخوف ، ستمگر و مستبد و هولناک که در رأس آن محمد هاشم خان قرار داشت ، هنگامی در مقام صدارت نصب گردید که اوضاع جهانی و مناسبات بین المللی از پیامد شکست فاشیزم هتلری و پایان جنگ جهانی دوم به نفع نیروهای مترقی جهان و طرفداران صلح، تغییر یافته بود و در افغانستان نیز حکومت سرنیزه دیگر نمی توانست بشیوه قبلی ادامه پیدا کند.

بدین معنی : در خطه های که استعمار و حکومت های خون آشام تسلط داشتند، ستمدیدگان به پا خاسته بودند و شرایط عینی و ذهنی طوری آماده شده بود که مبارزان جنبش استقلال طلبی، عدالتخواهی و مدافعان راه صلح ، دموکراسی ، آزادی ، ترقی و پیشرفت اجتماعی در نبرد با اهریمن هم آواز به پیش روند.

پس از ختم جنگ جهانی دوم ، آن افسانه کهن که در سرزمین های تحت حاکمیت بریتانیای کبیر آفتاب غروب نمی کند؛ از رونق بازار افتید و اهمیت خود را از دست داد. دیگر نه تنها در قلمرو زیر سلطه ی انگلیس، آفتاب غروب می نمود ؛ بلکه دوران افول و زوال سیستم مستعمراتی در مجموع و مرحله ی شکسته شدن طلسم غرور و تکبر استعمار بریتانیا بطور اخص ، آغاز یافته بود و توازن قوا در سطح بین المللی به سود زحمتکشان و ستمدیدگان جهان ، سنگینی بخود می گرفت.

در حوزه ی جغرافیایی که مردم افغانستان زندگی می دارند، ختم جنگ جهانی دوم، دارای اهمیت ویژه ی بود؛ زیرا قدرت استعمار انگلیس و تسلط سیاسی و اقتصادی آن در نیم قاره هند از هم فروپاشید. هرچند دولت بریتانیا توسط عمال نفوذی خود موفق شد که مستعمره ی پیشین خود را به دو کشور جداگانه (هندوستان و پاکستان) تقسیم کند؛ لیکن سرزمین پهناور هند به استقلال سیاسی خویش نایل آمد و گلیم حضور مستقیم انگلیس در منطقه جمع گردید.

در جو یک چنین اوضاع و شرایط که ذکر خیر آن در بالا گذشت، شاه محمود خان بر تخت صدارت افغانستان نشست. در همین زمان بود که دیگر دولت انگلیس، یعنی آن پشتیبان و تکیه گاه نیرومند مثلث قدرت در افغانستان ( برادران نادرخان ) در سیاست های جهانی ، حرف اول را نمی زد؛ بلکه این اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده ی امریکا بودند که در صحنه ی بین المللی باهم رقابت می کردند و در سیاست های جهانی تأثیر می گذاشتند.

از این جهت بود که در مرحله ی نخست ، صدراعظم دارنده ی ذهن نوجو(!) در افغانستان ، در شیوه ی برخورد با دشمنان دیرینه ی امتیاز طلبی و مطلق العنانی خانواده ی حکمران (!) ؛ در اعمال قدرت، نسبت به سلف خود، رفتار اندکی ملایم تر و انعطاف پذیر تر را در پیش گرفت ؛ ورنه هر دو برادر گل یک باغ(!) بودند و ابزار فشار شان برای به دام انداختن مردم و سرکوب خونین خیزش های عدالتخواهی و خفه نمودن صدای آزادی ، دموکراسی ، ترقی و پیشرفت اجتماعی... یک چیز بود:

مطلق العنانی، قدرت استبدادی ، استثمار مردم، چور و چپاول ، حفظ اقتدار دربار، درباریان، خدم وحشم دربار، تاخت و تاز به آزادی های فردی و اجتماعی افراد جامعه ، جلوگیری از رشد آگاهی سیاسی و بیداری اجتماعی مردم ....

و اما ، راجع به این مسأله که " بار دیگر [ در دوره ی صدارت شاه محمود خان] فضای سیاسی باز گردید و گروه هایی برای بیان خواسته های [ خواسته های] شان سر بلند کردند... " ، در بخش چهارم این مبحث، بصورت مفصل تماس گرفته شده است؛ بنابراین تکرار مجدد مطالب ، زاید به نظر می رسد.

ولیک فقط یک حرف قابل دقت پنداشته می شود که بایست خوانندگان گران ارج و درد آشنا با بزرگواری خویش ، درباره ی آن به داوری بنشینند و ماست مالی کردن جنایت های وحشتناک حکومت استبدادی را از سوی مدافعان ظلم و بیداد گری، که بر مرگ طاغوت مویه سرداده اند، با حقایق تاریخی موضوع محک بزنند.

آیا اعضای اساس گذار جنبش اتحادیه دانشجویان دانشگاه کابل ؛ وکلای آزادیخواه ، ترقی پسند و عدالت جوی منتخب مردم ( عبد الرحمان محمودی ، میر غلام محمد غبار... ) در دوره ی هفتم شورای ملی ؛ اشتراک کنندگان در مبارزات انتخاباتی شهرداری کابل ؛ راه اندازان و سازمان دهندگان پیکارهای انتخاباتی برای دوره ی هشتم شورای ملی؛ همه و همه در جریان مبارزه ی سیاسی « راه گزافه گرایی (!) را به شمول مسأله ی ترور صدراعظم [شاه محمود خان] به پیش " گرفته بودند " که نیروهای استبداد خواه دربار ، بهانه یی یافتند و زیر پایش را خالی خالی نمودند. « ؟

## ویا :

آقای صدیق رهپو با این ادعای پوچ خود ، حقایق تاریخی را مسخ کرده ، تاریخ را به سخره گرفته ، به قصد سرپوش گذاشتن بر استبداد رأی و عمل شاه محمود خان ، دوام و وسعت دایره ی اختناق سیاسی در دوره ی صدارت وی ، توأم با خصومت ورزی موصوف نسبت به هر جنبش و خیزش ترقیخواهانه و عدالت طلبانه ، برآمده است؟

به یقین و بدون کوچکترین شک و تردید که انسانهای با رسالت و معتقد به حقیقت و راستی ، با روشنگری و بینش درست و با حق شناسی ؛ حرکت ترقیخواهانه ، خیزش انسان

دوستانه و آرمانهای میهن پرستانه ی فرزندان اصیل مردم افغانستان را که بخاطر تحقق دگرگونی های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی به سود زحمتکشانشان کشور و مطابق منافع آنان، به پا خاسته بودند و علیه روش استبدادی، زورگویی و اعمال وحشیانه ی حکومت سرنیزه، می رزمیدند و در مقابل سیاست های سرکوبگرانه ی زمام داران ظالم ، بیرحم ، قسی القلب و غارتگر؛ ندای آزادی ، دموکراسی، ترقی ، پیشرفت و عدالت اجتماعی را به گوش مردم می رسانیدند؛ هرگز " راه گزافه گویی(!) " نخواهند پنداشت.

**خویشتن را به بستر تقدیر سپردن**

**و با هر سنگ ریزه**

**رازی به نا رضایی گفتن.**

**زمزمه ی رود چه شیرین است !**

**از تیزه های غرور خویش فرود آمدن**

**و از دل پاکی های سرفراز انزوا به زیر افتادن**

**با فریادی از وحشت هر سقوط .**

**غرش آبخاران چه شکوه مند است!**

**و همچنان در شیب شیار فروتر نشستن**

**و با هر خرسنگ**

**به جدالی بر خاستن.**

**چه حماسه یی ست رود، چه حماسه یی ست !**

**" احمد شاملو "**

نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " که در نبشته خود بیشتر به نغز نمایی های ظاهر فریبانه پرداخته، با لفظ پردازی و یاوه سرایی و عصبیت، معنی و مفهوم واژه های سیاسی و اجتماعی را قربانی لفاظی های بی مایه و مملو از تعصب نموده؛ در بررسی قضایای سیاسی در افغانستان به فرهنگ سوفسطایی پناه برده، آن قدر سرمست از باده حرافی گری به نظر می رسد که تو گویی در بستر زمان بر اقیانوس سخن و اندیشه فرمانروایی (!) دارد.

ولیک حقوق دان ژرف نگر (!) مان، در رنگین کمان تکرار مکررات و وارونه جلوه دادن حقایق، بجای بررسی علمی و منطقی رویدادهای سیاسی در افغانستان و بیان درست علت و معلول حوادث در آن برهه ای از تاریخ و اثر گذاری عوامل درونی و بیرونی بر شکل گیری آن ؛ بسان عاشق پیشه ی کوه و بیابان گرد که به وصال معشوق زیباروی خود نرسیده است، زیادتر، از زلف مشکین یار و خال هندوی ( دره ی دونی!) خود نگاشته است.

راجع به پدید آمدن سازمانها و نهاد های سیاسی در افغانستان، پس از تصویب و انفاذ قانون اساسی جدید در کشور ( سال 1343 خ مطابق 1964 م ) که نقاد بازنگر (!) ما، در صفحه های ( 20 - 21 - 22 ) نوشته ی خود ، از پی تکرار نویسی های قبلی ، بار دیگر با اغواگری و حيله جویی زیب و زینت طومار پر از دروغ و کلیشه گویی خود ساخته است؛ در بخش چهارم نوشته ی حاضر که در پیش روی مطالعه خوانندگان عزیز قرار دارد، توضیح های لازم داده شده است، از این رو ایجاب بحث اضافی را نمی نماید.

واما، مطالبی از ردیف: « دهه مردم سالاری که می توان آن را دوره طلایی آزادی و هم آرامش خواند (ص 20) » ، « نظام مردمسالاری و آزادی که آن را مردود می شمردند ( ص 21 » ، «... این ها نوک ضربه را به سوی نهادهای مردم سالار نشانه گرفتند (ص 21) » قابل تأمل و دقت پنداشته می شود که بایست بر معیار حقیقت ، راستی و صداقت به آنها در نگارش بخش بعدی پرداخت ، نه بر وفق ارزشهای متروک؛ معیارهای فرسوده و ضابطه های پوسیده ی مورد پسند و استقبال کاسه لیسان سفره ی ستمگران ویا بخاطر آرامش روان ناقرار درباریان چاکر منش، غلام بچه گان بدنام و مدافعان درگاه منفور سلطنتی ، آن گونه که نقاد ژرف نگر (!) با دنیایی از دروغ ، منفی بافی، ترفند تراشی ، به خورد مردم داده است.

ماییم و می و مطرب و این کنج خراب

جان و دل و جامه پر از دود شراب

فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب

آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

" خيام "

## در بازار سوداگری حرف های فرسوده و سترون

### (بخش هشتم)

در آغاز و پیش از ادامه ی بحث بر مقال ” زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی ” ، چند حرفی در باره ی هرزه گویی ها و سخن پراگنی های بی مایه ی آدم های تیره روز، سراپا شریر، یک پارچه اغواگر و تا مغز استخوان تهی از اخلاق نیک و خوی های پسندیده که امروزه روز با توسل به خود خواهی ، غرور کاذب، ترفند تراشی و پندارهای واهی... به اقتضای چرک اندرون خویش، برعشق و شرف، خردمندی، پاکرایی، آزادگی، پاکدامنی و سایر ارزش های عالی انسانی با تازیانه ی بداندیشی می کوبند و بدین طریق زهر خصومت، کینه توزی و حسد ورزی خود را نسبت به نیکان و پاکدلان خالی می دارند.

این آدم های فروافتاده در مرحله ی حضيض اخلاقی که از هفتاد و هفت پشت به قسم طفیلی حیات به سربرده اند و در ضمیر و خمیره ی شان اندک ترین نشانه ی از صداقت و راستی سراغ نمی گردد، با گرم نگهداشتن رونق بازار دروغگویی ، فریب و نیرنگ ، کژی و ناراستی ، در کارزار سیاست های روز، با اجرای حرکت های میکائیکی ، تلاش می ورزند تا گوهر انسانیت را به هیچ فروشند ؛ پس آنان دشمن ترین ، دشمن آدمیت شناخته می شوند.

#### شیخ شیراز گوید :

خردمندی را که در زمره اجلاف سخن ببندد شگفت مدار که آواز بربط با غلبه دهل بر نیاید و بوی عنبر از کند سیر فروماند.

بلند آواز نادان گردن افراخت

که دانا را به بی شرمی بینداخت

نمی داند که آهنگ حجازی

فرو ماند ز بانگ طبل غازی

” کلستان سعدی ”



خواجه ی شیراز گوید :

تا فضل و عقل بینی ، بی معرفت نشینی  
یک نکته ات بگویم ، خود را مبین که رستی  
در آستان جانان از آسمان میندیش  
کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی

شمس تبریزی گوید :

ذره ای از ” چرک اندرون ” ،  
آن کند که صد هزار ، ” چرک بیرون ” ،

**نکند!**

آن ”چرک اندرون ” را ، کدام آب ،

پاک کند ؟...

-آب دیده !؟

-نه هر آب دیده!

الا ، آب دیده ای که از آن صدق خیزد!

” خط سوم ”

حضرت بیدل گوید :

این جاه فروشان به غرور تب و تاب

يك سر زده اند غوطه در موج سراب  
افسردن طبع را مخوانيد كمال  
چون گوهر گشت قطره ، خاك است نه آب

رودكى گوید :

بانگ زله كرد خواهد كر گوش  
وايچ نا سايد بگرما از خروش  
بر زند آواز دونانك به دست  
بانگ دونانك سه چند آواى هست

\* \* \*

طوری که مشاهده می گردد ، نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما " ... با وجود داشتن گواهی نامه ی دانشگاهی در رشته و مسلک حقوق ، متأسفانه تا هنوز معنی و مفهوم واژه های سیاسی : " نظام مردم سالار " ، " نهاد های مردم سالار " و " دهه ی مردم سالار " که بتوان " آن را دوره ی طلایی آزادی و هم آرامش خواند " ، درك نه نموده است ؛ ورنه هذیان نمی گفت و سوداگری سخن نمی کرد.

حاکمیت سیاسی بی را که جناب حقوق دان ژرف نگر ( ! ) ، با خاك زدن به چشم مردم ، نظام مردم سالار ( ! ) به معرفی گرفته است ؛ تهداب و پایه های ساختاری آن به شیوه ی ارتجاعی و استبدادی بتاریخ 23 میزان 1308 ( 10 . 16 . 1929 ) با به قدرت رسیدن نا مشروع محمد نادر خان ، گذاشته شد و تا سال 1342 خ (مارچ 1963) با وحشت و دهشت ، ترور ، اختناق سیاسی و اجتماعی ، سر کوبگری ، کشتار های دسته جمعی ، سلب حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی شهروندان ، تبعید های سیاسی ، قین و

قانه - حبس و زندان روشنفکران و آزادی خواهان میهن ... ادامه پیدا کرد و مرحله ی نخست آن با تعیین شدن دوکتور محمد یوسف بحدیث صدراعظم پایان یافت .

تاکنون تاریخ ، وحشت و دهشت ، ترور و اختناق محمد گل خان مهمند، نماینده ی کامل اختیار سلطنت ارتجاعی و استبدادی را که با در پیش گیری روش های فاشیستی و برتری جویانه در مقابل شهروندان ولایت های پروان و کاپیسا و مناطق شمال کابل ، همچنان در ولایت های شمالی افغانستان ( بلخ، جوزجان ، فاریاب ، قطغن ، بدخشان...) بسط و گسترش داد ، فراموش نه نموده است .

تا حال تاریخ ، جنایت ها ، فجایع و مظالم غیر انسانی را که شاه محمود خان در ولایت های شمال شرق افغانستان ( قندز، بغلان ، تخار، بویژه خان آباد ) در برابر مردم روا داشته بود . از یاد نبرده است .

پس آیا می شود با رقم زدن طومار خاطر خواهی ها ، مدحه سرایی ها و رجز خوانی ها در حق دربار و در پیشگاه درباریان بازمانده ؛ آثار و علایم زخم های عمیق سیاسی - اقتصادی - اجتماعی ناشی از سلطه ی حکومت های خاندانی در سه دهه ی نخست سلطنت که با وحشت ، بربریت ، قساوت و بیرحمی در سراسر کشور یکه تازانه فرمان راندند ؛ با آن همه بد نامی هایش ، فقط در متن کارنامه های حکومت های بی ثبات و کم دوام در دهه ی قانون اساسی ، زدوده شده و التیام یافته تلقی کرد و نام آن را "نظام مردم سالار" گذاشت و در ستایش از آن در حالت " سکر و بی خودی " زمین و زمان را نشناخت ؟ **هرگز نه!**

شاخص ها، مؤلفه ها و مشخصه های "نظام مردم سالار" ، " نهاد های مردم سالار " و " دهه ی مردم سالار " را نمی توان تنها در وجود شهروندان ممتاز ( نه همه باشندگان ) ساکن در چند کوچه - گذر و ناحیه در هسته ی مرکزی شهر کابل و در مراکز شهرهای بزرگ در ولایت ها ، خلاصه ساخت؛ بلکه بایست چگونگی تطبیق و کاربرد ره آورد های مدرن و شایسته ی زیست با امن و با صفا و مرفه برای همگان ، در این برهه ی زمانی ، بر مبنای فضای حاکم سیاسی - اقتصادی - اجتماعی در تمام قلمرو افغانستان ، در نظر گرفته شود . با این طرز دید است که انسان آگاه و روشن بین، قادر می گردد تا در باره ی ماهیت ، خصلت و شیوه ی حکمروایی زمامداران در " دهه ی قانون اساسی " قضاوت سالم و عادلانه نماید ، نه با ستایش و توصیف از عفریت ارتجاع !

در نظام مردم سالار (!) مطمع نظر آقای ژرف نگر (!) ، سنجاب پادشاهی تنها در زیر پا های بزرگواران ، اشراف و مقربان دربار، هموار و بساط قرب نیز بر روی آنان باز بود ؛ لیکن پیکر مظلومان و بینوایان جامعه در آتش بیداد حوصله شکن دستگاه حاکمه ، می سوخت .

در دهه ی مردم سالاری (!) ، دست اربابان و بیروکرات های فاسد، از دست درازی به مال و جان و حاصل زحمت مردم ، کوتاه نگردیده بود ؛ بلکه سود خواران و برخی حکام محلی در همدستی با همدگر به گوشت و پوست ملت چسبیده بودند و شیره ی جان مردم را می مکیدند . در این برهه ی از تاریخ نیز در افغانستان ، فساد اداری ، سوء استفاده از دارایی های عامه ، رشوه ستانی ، اختلاس و چورو چپاول در جامعه بیداد می کرد.

در دوره ی حکومت های دهه ی مردم سالاری (!) در بسا نقاط کشور، فقر، قحطی، گرسنگی، بیماری ، بیکاری ، بی سوادی ، خانه بدوشی و ده ها محرومیت اقتصادی - اجتماعی دیگر حاکمیت می راند؛ ولی دوایر حکومتی در زورگویی ، فساد و ستمکاری غوطه ور بودند.

در " دهه ی مردم سالار (!) " بود که اربابان ناقل به پیروی از مکتب سیاسی و قانون شخصی وزورگویانه ، به ارث مانده از محمد گل خان مهمند ؛ در ولایت های بلخ - جوزجان - فاریاب ، بغلان، تخار، دهقانان را زیر فشارهای گوناگون خرد و خمیر کرده بودند .

### به نمونه ی مثال :

سناتور اسحاق زایی در ولایت سرپل، چند نفر دهقان مظلوم را در آتش سوزان افگند و آنان را زنده زنده در شعله های آتشی که از سوختاندن خرمن های گندم ایشان زبانه می کشید، نا بود ساخت ، بدون این که کوچکترین هراسی را از ناحیه ی تحت پیگرد قانونی قرار گرفتن در عدالت " مردم سالاری (!) " به دل راه داده باشد.

در " نظام مردم سالار (!) " دستگاه ضبط احوالات ، دوایر حفاظت از قانون و نظارت از تطبیق مفاد آن و اداره های تامین نظم عامه ( پولیس ، دادگستری ، دادرسی ) در سراسر افغانستان ، بجای رسیدگی به دادخواهی مردم و اجرای عدالت و دادن حق به حق دار ؛ خود بدترین نقض کنندگان حقوق قانونی و آزادی های اساسی شهروندان کشور ، بودند و در کار ظلم و بیدادگری بر مردم و زجر و آزار دهی آنان ، همچنان رشوه ستانی ... دست باز و آزاد داشتند.

از کوه - کاهی ، به چند مورد از رفتار و کردار ضد مردمی " نظام مردم سالار (!) " در " دهه ی مردم سالار (!) " توجه فرمایید :

- به چه شیوه ی ظالمانه و در مغایریت با قانون ، معلمان مدارس و کارمندان دولت که واسطه ، شناخت و پول نداشتند ، پیوسته در زیر ساطور بیروکراسی حاکم در نظام دولتی، مجبور بودند زهرتبدیلی های جبری و بی موقع را سربکشند و با اوراق مچاله شده ی خود درگو شه و کنار مملکت سر گر دان باشند ؛

- فرزندان کلیه شهروندان با هم برابر و برابر ساکن در میهن عزیز مان افغانستان ( بعنوان مثال هزاره ها ) اجازه و حق آموزش را در دانشگاه نظامی و اکادمی پولیس و سایر نهاد های آموزشی عسکری و پولیسی و پس از آن ایفای خدمت در کادر افسری اردو و قومندانی عمومی ژاندرم و پولیس را نداشتند ؛

- دروازه های وزارت خارجه برای تقرر و راه یافتن به اجرای ماموریت در سفارت ها و نمایندگی های سیاسی افغانستان در خارج ، بر روی اکثریت فرزندان مردم افغانستان ، مهر و لاک بود . فقط يك اقلیت انگشت شمار وابسته به محافل حاکمه ، مفت خوار و صاحب امتیاز ، اجاره داران چوکی ها در این وزارت بودند ؛

- اجرا و تفویض رتبه های عالی افسری ، به افسران وطن پرست و مردم دوست که دارای آموزش دانشگاهی ، مهارت مسلکی ، لیاقت و صداقت و صلاحیت علمی در رهبری وسوق و اداره ی جزوتم های نظامی ، نیز بودند و عمری را در راه خدمت به میهن و مردم و در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان گذرانیدند ؛ به عمدی و خیلی ها ماهرانه به طاق نسیان گذاشته و حق قانونی آنان پامال می کردید.

ما باز دکر باره برستیم ز غمها  
در بادیه ی عشق نهادیم قدمها  
کندیم ز دل بیخ هوا ها و هوسها  
دادیم به خود راه بلا ها و المها  
اول به تکلف بنوشتیم کتبها  
و آخر ز تحیر بشکستیم قلمها  
لبیک زدیم از سر دعوی چو سنایی  
بر عقل زدیم از جهت عجز رقمها  
اسباب صنم هاست چو احرام گرفتیم  
در شرط نباشد که پرستیم صنمها

### ”حکیم سنایی”

بر اساس آموزش فلسفی ، در پروسه ی بررسی های علمی و پژوهش های کارشناسانه ، توجه به امورعینی و رعایت آن در ارائه دیدگاه ها، پایه و ستون بنیادی کار هر دانشمند را می سازد . ولیک، توانایی و قدرت عقلانی پژوهش گر، همچنان سعی و تلاش وی در تشریح و توضیح درست واقعیت ها، یعنی آنچه مشاهده نموده و بصورت واقعی و به دور از انگیزه ها و سلیقه های تأثیرگذار، آن را انعکاس داده است ، به پیشرفت علوم و بسط و گسترش نظریه های سودمند و دارای ارزش علمی ، کمک می رساند ؛ به شرط آن که یافته ها و داده ها منزه از ذهنی گری و آزاد از علایق و غرض های شخصی دست و پاگیر، باشد .

و اما در مقال ” زمین سنتگرای ذهن ما ... ” به ملاحظه می رسد که نویسنده ی آن ، بر خلاف اصل های ذکر شده در بالا، در بیان و شرح رویداد های سیاسی در افغانستان در يك مقطع زمانی خاص ، که دارای اهمیت تاریخی برای نسل های آینده در کشور می باشند؛ با برداشت از آثار مؤلفان فرصت طلب و کینه توز و به تقلید از روش تحلیل گران پر عقده و گرفتار بیماری لاعلاج خود خواهی و خودستایی و

خودمنشی ؛ به بهای زیرپا گذاشتن راستگویی و حقیقت بینی و واقعیت جویی ، به دروغ گویی، یاوه سرایی ، منفی بافی و ترفند تراشی بیش از حد پناه برده است .

چنان به نظر می رسد که جناب نقاد ژرف نگر (!) تا هنوز راجع به معنی و مفهوم واژه ی

” عذاب وجدان ” چیزی نمی داند و درك لازم و مثبتی از آن ندارد ؛ ورنه با ریاکاری و بی موجب به يك نهاد سیاسی یی که زمانی آن را بمثابه ی ” وجدان و شرف ” خود می پنداشت و در تعهد و پابندی به آرمان های سترگ آن ” سوگند وفاداری ” یاد نموده بود ، اتهام های ناروا نمی بست و دروغ نمی گفت !

خواننده ی عزیز ، به مطالب زیرین چکیده از مخیله ی بیمار آقای ژرف نگر (!) توجه فرمایید :

1- ” ... شورای ملی را يك نهاد بورژوازی می دانستند و آن را رد می نمودند ، اما ، از کارزارش برای پخش دیدگاه مارکسباوری روسی و جانبداری از سیاست شوروی بهره برداری کامل می نمودند . ” (ص 21)

در اینجا ، پیش از هر چیز دیگر، از تهمت گر ماهر و دروغ گوی حرفه یی مطالبه می گردد تا برای اثبات ادعای دروغین و افترای بی بنیاد خود ، در باره ی این موضوع که ح . د . خ . ا

” پارلمان را يك نهاد بورژوازی ” دانسته بود ، بر مبنای مرام نامه و اساس نامه ی حزب و دست آویز کردن سایر نشریه های حزبی ( جراید خلق و پرچم ) سند موثق و قابل قبول برای همه ، ارائه بدارد ؛ در غیر آن بپذیرد که در اشاعه و تبلیغ حرف های نادرست و بدنام کننده و بر چسب زدن آن ها به ح . د . خ . ا ، مبلغ پروگرام های تبلیغاتی تخریب کارانه ی دشمنان تاریخی نیرو های ترقیخواه و انقلابی جهان گردیده است .

جای شك و تردید نیست که ح . د . خ . ا در نظام فیودالی در افغانستان ، پارلمانی را که چوکی های آن را نمایندگان طبقه ی ستمگر، ملاکان بزرگ، عناصر ارتجاعی مدافع نظم سیاسی استثمارگر ، اشغال نموده بودند و همه ی آنان با دموکراسی سیاسی ، ترقی اقتصادی و فرهنگی، عدالت و پیشرفت اجتماعی ... سرسازش نداشتند ؛ مدافع منافع اساسی خلق های افغانستان نمی دانست . بنابراین در راستای تشکیل يك پارلمان ملی و دموکراتیک و ایجاد يك حکومت مترقی و عدالت گستر ، مبارزه می نمود ؛ ولی این بدان معنی نبود که شورا را رد نماید و در مبارزه های انتخاباتی اشتراك نورد .

آن عده از اعضای ح . د . خ . ا که تاکنون منزه از لغزش های سیاسی سازشکارانه ، باقی مانده اند و تا هنوز در گودال سیاه فرصت طلبی ، معامله گری ، تسلیم طلبی و پله بینی سقوط نه نموده اند ؛ خوب به یاد دارند که حزب در کارزار سیاسی ، مبارزه ی پارلمانی را شکلی از مبارزه ی مسالمت آمیز ، دموکراتیک و قانونی می پنداشت و تلفیق آن را با سایر اشکال مبارزه ی سیاسی و اجتماعی ، همچنان بر قراری همآهنگی میان آنها را جزی از وظایف خود در مبارزه ی سیاسی می شمرد . از همین رو بود که بر مبنای قانون اساسی و قانون انتخابات ، برخی از اعضای رهبری و کادر های سرشناس ح . د . خ . ا در دوره ی دوازدهم و سیزدهم شورا بحیث کاندیدا ، در مرکز و ولایت های افغانستان وارد کارزار انتخاباتی شدند .

رؤوس برنامه ی انتخاباتی کاندیدان مربوط به ح . د . خ . ا را نکات زیرین تشکیل می داد :

- دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ملی ( سیاسی و اقتصادی ) افغانستان ؛
- مبارزه در راه استقرار حاکمیت سیاسی بر اساس اصول دموکراسی در کشور ؛
- مبارزه جهت تامین وحدت ملی میان شهروندان افغانستان متکی بر معیار های دموکراتیک و مردمی و نهادینه کردن آن ؛
- مبارزه بخاطر رشد اقتصاد ملی و پیشرفت اجتماعی ، ارتقای سطح زندگی مردم و برقراری عدالت اجتماعی در جامعه ؛
- ضدیت با ارتجاع ، استبداد ، استعمار ( کهنه و نو ) ، استثمار ، انواع تبعیض ، جنگ و جنگ طلبی ، امپریالیسم ؛
- پشتیبانی از تعقیب سیاست خارجی مستقل ، فعال و صلجویانه و دفاع از سیاست همزیستی مسالمت آمیز ؛
- دفاع قاطع از سیاست بی طرفی مثبت و عدم انسلاک....

2 - "از همان روز اولی که شورای ملی شکل گرفته از راه گزینش آزاد و دموکراتیک (!) ، پس از يك و نیم دهه استبداد ، بر خط مش [ خط مشی ] داکتر یوسف ، اولین صدراعظم در این خط رای می داد ، تیر های زهرآگین این حزب از تیرکش ها رها کردید . " ( ص 21 )

چه يك دروغ شاخدار و چه يك تهمت ناگمان و افتزای ناروا که بی بنیادی آن حتی بر گه های تاریخ را با شلاق شارلاتانی و حقه بازی ، می کوبد !

در نخست انتخابات سال 1344 خورشیدی ( 1965 م ) ، شورای ملی ( دوره ی دوازدهم و همچنان دوره ی سیزدهم ) ، در کل ، "از راه گزینش آزاد و دموکراتیک " شکل نگرفته بود ؛ بلکه تعدادی از نمایندگان مربوط به نهاد سیاسی محافظه کار بنام " زرنگار " به رهبری استاد خلیل الله خلیلی ، مشاور شاه افغانستان ، بنابر خواست دربار و مداخله و دست بازی دوکتور عبدالقیوم وزیر داخله ی حکومت در امور انتخابات ، به شورا راه یافتند .

علاوه بر این ، در کشور حزب های سیاسی مبتنی بر قانون احزاب وجود نداشت ؛ از این رو رقابت سیاسی سالم میان کاندیدان دارای دیدگاه های سیاسی که به تحقق و نهادینه شدن روشهای دموکراتیک و به پروسه ی دموکراسی کمک می رسانید ، فراهم نگردیده بود . پس در چنین يك وضعیت ، اربابان زورمند ، نمایندگان وابسته به محافل حاکمه ، منتفدان متمول محلی و دشمنان ترقی و پیشرفت مملکت ، مؤفق شدند تا با مصرف کردن پول هنگفت ، رای مردم را بخرند و یا با تقلب و دستبرد به صندوق های آراء ، وارد پارلمان کردند .

تا هنوز هیچکسی فراموش نکرده است که در جریان مبارزات انتخاباتی سال 1965 عیسیای ، صالح محمد زیری ، دستگیر پنجشیری ، هادی کریم ، قادر بهیار ، فدا محمد خواریکش واکرم کارکر ، کاندیدان حوزه

های انتخاباتی برای وکالت در شورا به نمایندگی از جمعیت دمکراتیک خلق افغانستان ، در مغایرت کامل با تمام موازین و ارزش های دموکراتیک مصرح در قانون اساسی ، بازداشت و به زندان افکنده شدند .

و اما این مطلب نیز تا کنون در خاطره ها باقی مانده که در شورای نو تاسیس ، در کام نخست فقط گروه محافظه کار به قیادت استاد خلیلی ، صدای مخالفت را با دوکتور محمد یوسف صدراعظم مؤظف ، بلند کرد و در کل خواستند موصوف را از صحنه ی سیاسی دور سازند و در این راستا موفقیت بدست آوردند و به هدف خود نیز رسیدند .

فرکسیون پارلمانی ح.د.خ . ا به حکومت دوکتور محمد یوسف رای مستنکف داده بود ، نه مخالف !

3 - ” بارز ترین حرکت ماجراجویانه ( ! ) این نیرو ها به روز 25 اکتوبر 1965 ، که به سوم عقرب معروف شد ، به ظهور رسید . تا جایی که روشن است در کار به راه انداختن این حرکت ماجراجویانه ( ! ) ح . د . خ . نقش داشت، اما گروه های مخالف نظام مردم سالاری ( ! ) در آن شرکت نموده بودند . به باورم [ باور آقای صدیق رهپو ] در این حرکت ... ” ( صص 21-22 )

ببینید ، خواننده ی عزیز و بیدار دل !

در این جا نیز بخوبی مشاهده می گردد که نویسنده ی مقال ” زمین سنتگرای ذهن ما ... ” با این گونه یاهه گویی ها و بداندیشی ها و ژاژخایی ها و چرندنویسی ها به روش تقلید پناه برده و برآستان دروغ گویان و تزویرگران ، سر تسلیم و تعظیم فرود آورده و به راحتی و با شادمانی دربین قبیله ی ” اهل متابعت ” جا خوش کرده است .

جناب حقوق دان ، با این ارزیابی نادرست و غرض آلود خود ، عمل خیر و شر ، کار نیک و بد ، برخورد شایسته و زشت را در قپان داوری های کار ناشناسانه و بدبینانه ی خویش وزن نموده و مطابق به سلیقه و اصول سنجش پا در هوای منوط به خودش ، به همه پیش آمد ها به نرخ روز و به یک مقیاس بها داده و ارزش تعیین کرده و خیلی ها آگاهانه ، خودآگاهی را فدای پیروی از شیوه ی ” تابعیت و تقلید ” ساخته است .

بی کینه در آ، در دل غم پیشه ی ما

بی رنگ کن، آینه ز اندیشه ی ما

تا آفت در نگیرد از شش جهت

آتش در دست، مگذر از پیشه ی ما

” بیدل ”



به سبب این که راجع به حادثه ی سوم عقرب 1344 ( 25 اکتوبر 1965) تعداد زیادی از تحلیل گران و آگاهان سیاسی که خود شاهد عینی رویداد آن روز و رخداد های روز های پیشتر و بعد تر از آن بودند و در نیشته های خویش در این مورد معلومات دقیق و همه جانبه داده و تصویر روشنی از واقعه کشیده اند ؛ بنابراین ضرورت آن دیده نمی شود که پیرامون موضوع ، تبصره ی بیشتر صورت گیرد ، از زمره ی ده ها آثار و نوشته های تحلیلی ، فقط به معرفی دو ماخذ بسنده می گردد :

1- یادشت های سیاسی و رویداد های تاریخی ، تألیف : سلطان علی کشتمند ، ج اول و دوم ، صص 112-120 .

2 - نیشته ی تحلیلی و پژوهشی : ” رخداهای خونبار دو سده ی اخیر را چه نام گذاشت ؟ ” ، از قلم : عبدالواحد فیضی ، بخش پنجم زیر تیتر : انفاذ قانون اساسی جدید و حکومت های مربوط به دهه ی دموکراسی ، ناشر : سایت ” سپیده دم ” .

اما باید یادآور شد که سرچشمه ی آبخوار هذیان گویی ها و هرزه نویسی های نقاد ژرف نگر (!) ما ، در باره ی انتخابات سال 1965م ، پارلمان جدید ( دوره ی دوازدهم شورای ملی ) و حادثه ی سوم عقرب سال 1344 خ و برچسب زدن حرف های بی مایه و مالیخولیایی به ح . د . خ . ا ؛ کتاب ” افغانستان در پنج قرن اخیر ” تألیف : میر محمد صدیق فرهنگ ، ج اول و دوم ، صص 731-749 و کتاب ” افغانستان گذر گاه کشور کشایان ” ، تألیف : جارج آرنی ، صص 61-65 ، می باشد .

سخن دانسته گو، چیزی که گویی

خود آن آهسته گو، چیزی که گویی ...

مگو نا خوش که پاسخ نا خوش آید

بکوه آواز خوش ده، تا خوش آید ...

” ناصر خسرو بلخی ”

## در بازار سوداگری حرف های فرسوده وسترون

### ( بخش نهم )

در آیین اخلاق ( فردی و اجتماعی ) و درنگره های سیاسی انسان دوستانه با درون مایه ی علمی و اجتماعی و دارای شفافیت و زیبایی های ویژه در بیان حقیقت و بازتاب واقیت ها، حد فاصل:

- بین صداقت و ریاکاری؛

- میان انعکاس دیدگاه ها با کاربرد وسایل شریفانه و پخش نظر ها و باورها با توسل به بازی های شیطانی؛ با خطوط روشن نشانی شده است .

بنابران فعالیت های پژوهشی و قضاوت درست و متکی به دلیل در باره ی رویداد های سیاسی و اجتماعی ، همین طور راجع به تحول های شگرف سیاسی \_ اقتصادی \_ اجتماعی \_ فرهنگی ، از پژوهش گران و دانشمندان علوم می طلبد که با زیور دانش و معرفت علمی آراسته باشند و در کار های خود، روش علمی را پیشه کنند .

ولیک برخلاف ، آنچه در بالا گفته شد ، در مقال « زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی» کمبود آن به شدت احساس می گردد . بر علاوه این که مضمون از اصل بیان صادقانه ی مطالب تهی می باشد، از جوهر علمی نیز بی بهره است . بی مایگی دیگر این نوشته ، از چسبیدن متعصبانه و مغرضانه ی نویسنده ی آن به معیار های فرسوده و سترون بخوبی قابل در یافت است .

برپایه ی علم انسان شناسی، ابعاد اصلی شخصیت ( عوامل باطنی و نفسانی ) یک انسان را شاخص های زیرین تشکیل می دهند:

طرز تفکر ، جهان بینی ، اعتقادات ، عواطف ، احساس ها ، درجه ی آگاهی فرد از زندگی و طبیعت و محیط و ماحول .

در گذشت زمان و در پروسه ی تکامل پدیده ی بنام حیات ، چیزی که برجستگی ، برتری ، برزندگی و شکوهمندی انسان را نسبت به زنده جان های دیگر نمایان ساخت ، همانا رمز باز شناسی کار و فعالیت های ( جسمی و فکری ) خلاق و سازنده ی آن ( تولید نعمت های مادی و معنوی ) بود که برای ادامه و بقای زندگی انجام داد؛ همچنان علت و معلول را شناخت، بین آنها تفاوت قایل شد و آنها را مرتبط و در پیوند با همدگر دید. با تکیه بر بعد فکری مساله ، این فوق العادگی در ناطق بودن آن تبلور پیدا کرد.

حال که فلاسفه و دانشمندان علم روان شناسی و جامعه شناسی توانایی تفکر ( فکر کردن ) و نیروی اندیشیدن را معرف اصالت بعد فکری انسان ها ، در سازندگی شخصیت آنان ، دانسته اند ؛ پس رسالت انسانی حکم می دارد تا آگاهان سیاسی ، روشنفکران مترقی ، دست اندرکاران عرصه ی علم و فرهنگ حرکت فکری - اعتقادی - اندیشه یی ، خرد - دانش - استعداد خویش را آگاهانه ، با اراده ی قاطع و عزم راسخ و عاری از جبر ( اختیاری ) در راه خدمت به حقیقت و بیان درست واقعیت های زندگی ، بخاطر سعادت انسان ها - بالندگی و شکوفایی فرهنگی - ترقی و پیشرفت اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی جامعه ی بشری و تامین برقراری روابط نیک دوستی و همبستگی میان انسان ها، ستایش از ارزشهای والای انسانی، داعیه ی صلح - ثبات وامنیت همگانی ، انکشاف علمی و فنی و رونق بخشیدن به شاخه های علوم و دست آورد های تخنیکی ، تحقق آرمان ها وخواست های برحق انسان ها ، پیکار با نامردمی ها - فساد و ناپاکی ها ... به کار بندند .

ای برادر تو همان اندیشه ای

مابقی خود استخوان و ریشه ای

گر گل است اندیشه ی تو ، گلشنی

ور بود خاری تو ، هیمه ی گلخنی

« مولوی »

سخن سخنور که در آینه ی آن، ابعاد شخصیتش تجلی می یابد، اگر در خدمت خردمندی، دادگری، آزادگی، عدالت خواهی، حقجویی، راست کرداری، پاسداری از نام و شرافت آدمی، مهرورزی، نوع دوستی، تعالی اخلاقی و در دفاع از سجایا و جلال انسانی نباشد، سقوط وانحطاط اندیشه یی را در گدال بدبینی، دروغ گویی، اتهام زنی، اغوا گری، خود خواهی، پیمان شکنی، کینه توزی... بدنبال دارد.

نا استواری و ناپایداری فکری انسان های فاقد آرمان های سترگ و پسندیده ی انسانی را به مرز هایی می کشاند که بیدرنگ مدافع فساد لگام گسیخته ی زورمندان و خودکامگان گردد و در ستودن از اهریمن ، با عوام فریبی بی بند و بار ، پلیدی ها ، زشتی ها ، بدی ها را جاگزین پاکی ها ، زیبایی ها و نیکی ها سازد .

به استناد آنچه گفته آمد ، بایست بحث پیرامون مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » را ادامه داد و در مقابل دروغ گویی ها ، بداندیشی ها ، بدبینی ها ، پرگویی و ژاژخایی ها ، حسدورزی ها ، فریب و نیرنگ های نویسنده ی آن آینه گذاشت :

جامعه‌شناسی علمی حکم می‌کند که رویداد های تاریخی در افغانستان ، توأم با فعل و انفعال های اجتماعی و تغییر و تحول های سیاسی در زندگی مردم و بروز پدیده های نو در ساختار های نظام سیاسی حاکم در جامعه ، باید بر مبنای بینش علمی مورد تحلیل و بررسی قرار گیرند . این امر زمانی میسر می‌گردد که خود مفسر سیاسی ، تحلیل‌گر مسایل تاریخی - سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و پژوهشگر عرصه های علوم ، از سطح عالی معرفت و فرهنگ سیاسی و اخلاق اجتماعی ، آگاهی لازم از پس منظر حوادث و شناخت دقیق از ویژگی های جامعه و نظم اجتماعی ، برخوردار باشد و بنیاد کارهایش را تحقق بخشیدن هدف های انسانی تشکیل دهد .

اما مقال «زمین سنتگرای ذهن ما ...» از مشخصه های متذکره تهی بوده و هیچ کدام از امتیاز های بالا ، در آن نمودار نیست .

زمان نمی‌گذرد، عمر ره نمی‌سپرد !

صدای ساعت شماطه ، بانگ تکرار است

نه شنبه هست و نه جمعه !

نه پار و پیرار است !

جوان و پیر کدام است ؟ زود و دیر کدام ؟

اگر هنوز جوان مانده ای به آن معناست،

که عشق را به زوایای جان صلا زده ای

ملال پیری اگر می‌کشد تو را ، پیدا است ؛

که زیر سیلی تکرار ،

دست و پا زده ای !

\*\*\*

زمان نمی‌گذرد ،

صدای ساعت شماطه ، بانگ تکرار است ،

خوشا به حال کسی،

که لحظه لحظه اش ، از بانگ عشق سرشار است

## « فریدون مشیری »

با تأسف ، نقاد ژرف نگر ( ! ) در برگه ی نخست مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » ، چند حرفی را بر صفحه ی کاغذ ریخته ، که با خوانش تمامی مضمون و مکتب روی همه موضوع های مندرج در آن ، یکسره غلط ، دروغ ، و ساختگی از آب بدر می آید .

به دو مطلب بعنوان نمونه که در بخش های گذشته نیز به آنها اشاره شده بود، توجه فرمایید:

1- « این نوشته پاره یی از یاد هایم می باشد»؛

2 - «... آقای سیون، دوست جرمنی ام [ دوست نوآشنای آقای صدیق رهپو ] ... کتاب ها و نوشته ی زیادی را به زبان انگلیسی در اختیارم قرار داد ، فرصت آن را به دست آوردم تا به گذشته سیاسی ام ... نگاه ژرف ، دقیق و پر نقد (!) بیندازم » .

لیکن بر خلاف این ادعای پوچ ، آنچه تا این دم از پرویزن بررسی های مان گذشت ، نشان داد که کلیه مسایل سیاه کرده شده در ورق پاره ها ، یا ساخته و پرداخته ی ذهن حیلہ گر، منفی باف و ترفند تراش خودش می باشد و یا بیشترین را بصورت التقاطی و انتزاعی از آثار دیگران نسخه برداری نموده است و با بی مبالاتی به اصول نویسندگی و اخلاق ژورنالیستی ، با افزودن پیشوند « به باورم ( ! ) » ، [ باور شخص خودش ] همه را در جمع آفریده های قلمی خود، شمرده است .

حال آنچه در بالا گفته شد، باید همه را مستند ساخت و با حقیقت ها محک زد :

- بارزترین نمونه اش همراهی [ ح . د . خ . ا ] با کودتای داوود، می باشد که به این نظام [ رژیم سلطنتی ] نقطه پایان گذارد . « ( ص 22 )

این افترای حقوق دان بازنگر ( ! ) مان در اصل ، از مخزن عقده ، کینه و عداوت میر محمد صدیق فرهنگ ، بیرون آمده است ، بخوانید :

« ... گواه صادق این مطلب همکاری تبلیغ کنندگان این نظریات با کودتای 1973 [ 26 سرطان 1352 ] بود که در ضمن سایر آزادی ها به آزادی مطبوعات هم پایان بخشید ... » (افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اول و دوم ، ص 786 )

و اما ، صرف نظر از این که سلطنت طلبان و برخی کارمندان عالی رتبه ی حکومت های دهه ی قانون اساسی ، نمایندگان و اعضای حزب ها و نهاد های سیاسی یی که با ح . د . خ . ا ( پرچمی ها ) در رقابت سیاسی قرار داشتند ، تاریخ نویسان - تحلیل گران - ژورنالیستان و واقعه نگاران جهان سرمایه داری ( از جمله ی آنان ، جارج آرنی

انگلیسی در کتاب « افغانستان ، گذرگاه کشور گشایان » ، صص 67 - 69 ) و متعصبان ارتجاعی در منطقه ؛ در باره ی نقش ، همکاری و یا اشتراک داشتن ح . د . خ . ا ( پرچمی ها ) در کودتای 26 سرطان 1352 به رهبری محمد داوود ، چه جفنگها نگاشته اند ، در رابطه به واکنش سیاسی ، موضع گیری و مواضع سیاسی ح . د . خ . ا ( پرچمی ها ) نسبت به کودتای سال 1973 ، سلطان علی کشتمند ، در آن وقت ، عضو بلند پایه ی ستاد رهبری حزب ، در کتاب : « یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی » ( ج اول و دوم ، بخش دوم ، صص 240-261 ) خیلی ها دقیق و مفصل معلومات داده و بر زوایای تاریک موضوع روشنی انداخته است که بسنده پنداشته می شود .

مزید بر آنچه در بالا گفته شد ، در جریان سال های سپری شده درونیم دهه ی اخیر ، شمار زیادی از اعضای با رسالت ح . د . خ . ا پیرامون این واقعه دهها نبشته را به چاپ رسانیده اند که از زمره ی آنها مقال : « رخداد های خونبار دو سده ی اخیر را چه نام گذاشت » ، نوشته ی: عبدالواحد فیضی ، بخش هفتم ، زیر تیتر : « از کودتای 26 سرطان 1352 تا قیام مسلحانه 7 ثور 1357 » را می توان یادآوری کرد .

**عشق شوری در نهاد ما نهاد**

**جان ما را در کف غوغا نهاد**

**گفت و گویی در زبان ما فگند**

**جست و جویی در نهاد ما نهاد**

**داستان دلبران آغاز کرد**

**آرزویی در دل شیدا نهاد**

**قصه ی خوبان به نوعی باز گفت**

**کاتشی در پیر و در برنا نهاد**

**رمزی از اسرار باده کشف کرد**

**راز مستان جمله بر صحرا نهاد**

**از خمستان جرعه ای بر خاک ریخت**

**جنبشی در آدم و حوا نهاد**

عقل مجنون در کف لیلی سپرد  
جان وامق در لب عذرا نهاد  
بهر آشوب دل سوداییان  
خال فتنه بر رخ زیبا نهاد  
وز پی برگ و نوای بلبلان  
رنگ و بویی در گل رعنا نهاد  
فتنه بی انگیخت ، شوری در فگند  
در سرای شهر ما چون پا نهاد  
جای خالی یافت از غوغا و شور  
شور و غوغا کرد و رخت آنجا نهاد  
نام و ننگ ما همه بر باد داد  
نام ما دیوانه ی رسوا نهاد  
چون عراقی را درین ره خام یافت  
جان او بر آتش سودا نهاد  
« فخرالدین عراقی »

2 - « نقش روشن در به راه انداختن نا آرامی ها در معارف » ( ص 22 )

آقای عقل کل ( ! ) ، در این بهتان گفتن خود به ح . د . خ . ا در خصوص بروز حادثه ی ناآرامی ها در معارف ، رابطه ی منطقی میان علت و معلول را یکسره و یک لخت در قمار دروغ گویی های خود باخته است !

این دیگر به همه ی آن نسلی از مکتب رفتگان و تحصیل دیدگان کشور مان که در آن برهه ای از تاریخ پر از شور و شوق انقلابی در افغانستان زیست می نمودند و شکر خداوند

همین اکنون عده‌ی پر شمار از آنان در قید حیات هستند؛ به مانند آفتاب روشن است که تنها همان سیاست ضد مردمی و استعداد ستیز حکومت پویشالی، در نظام مردم سالار (!) بود که بی توجه به خواست بر حق و قانونی دانش آموزان افغانستان، نا آرامی‌ها را در معارف بوجود آورد.

واقعیت قضیه از این قرار بود:

در سال 1347 خ (1968 م)، رقم درستی از فارغان صنوف دوازدهم لیسه‌های مرکز و ولایت‌های افغانستان در آزمون شمولیت در دانشکده‌های دانشگاه کابل، اشتراک ورزیدند و چنین می‌پنداشتند که شانس فراگیری بیشتر دانش، از سوی حکومت مردم سالار (!) مطمع نظر جناب ژرف نگر (!)، برای شان داده می‌شود؛ ولیک بر عکس، این آروزی نیک و پاک تعداد زیادی از آنان با خاک یکسان گردید، زیرا حکومت (وزارت معارف) خلاف انتظار، حد اوسط نمره‌ی پذیرش به دانشگاه را نسبت به سال‌های گذشته، عمدی از 43 نمره به 52 نمره، بالا برد که در نتیجه‌ی آن عده‌ی زیادی از دانش آموزان ممتاز، از رفتن به دانشگاه محروم شدند.

در ضدیت به این سیاست استعداد ستیز حکومت، هزارها جوان آروزمند و علاقمند به تحصیل، از سراسر افغانستان، در پایتخت کشور، در شهر کابل، دست به تظاهرات قانونی و مسالمت آمیز زدند و بدین طریق از گلوی هزارها انسان آینده ساز میهن، صدای خشم و خروش اعتراض در فضای کابل طنین انداخت و کاخ استبداد را به لرزه در آورد. به زودی این صدای اعتراضی مورد حمایت و پشتیبانی نیرومند و قاطع دانشجویان دانشگاه کابل و دانش آموزان لیسه‌های مرکز، قرار گرفت.

حرکت اعتراضی قانونی، مسالمت آمیز و خودجوش، فارغان لیسه‌های افغانستان که به

نام

«تظاهرات کانکور زده‌ها» شهرت پیدا کرد، در آغاز مرحله، اساس سیاسی نداشت، فقط خواست صنفی بر حق دانش آموزان را در خود منعکس می‌ساخت. «کانکور زده‌ها» بخاطر برآورده شدن آروزی خویش، به شورای ملی مراجعه نموده، از فیصله‌ی حکومت شکایت کردند و طالب کمک گردیدند. شورای ملی بر سبیل همدردی با دانش آموزان، حد اوسط نمره‌ی کامیابی را (45) نمره تعیین کرد و به حکومت اطلاع داد؛ لیکن کله‌شخ‌های حکومتی به آن گردن نه نهادند.

انعطاف نا پذیری، ستیزه جویی، لجاجت و سرپیچی حکومت از پذیرش فیصله‌ی شورا و پشت پازدن به خواست بر حق دانش آموزان، سلسله‌ی تظاهرات جوانان را دامنه دار ساخت. حکومت مردم سالار (!) در نظام مردم سالاری (!) و در دهه‌ی مردم سالار (!)، جهت پراگنده ساختن دانشجویان و دانش آموزان و سرکوب معترضانی که به جز قلم، کاغذ، کتاب، سخن رسا و یک خواست برحق، سلاح دیگری در اختیار نداشتند، غند ضربه



را به خدمت گمارید و با این حرکت نا عاقبت اندیشانه ، به وخامت اوضاع افزود و وضعیت را بی نهایت بحرانی گردانید .

حکومت در یک زورآزمایی نا برابر در مقابل دانشجویان ، دروازه های دانشگاه و لیسه های کابل را بر روی فرزندان مردم افغانستان بست و پروسه ی فراگیری علم و دانش را تعطیل کرد و به زوربرچه و دنده ی برقی کلاه سفید ها ، به تظاهرات مسالمت آمیز « کانکور زده ها » نقطه ی پایان گذاشت .

هنگامی که فارغان لیسه ها ، با ناامیدی به مناطق بود و باش خود برگشتند ، دامنه ی نا خشنودی و نا رضایتی مردم از اعمال زورگویانه و ضد مردمی حکومت ، به ولایت ها نیز کشانیده شد .

پس از رویداد سال 1347 ( تظاهرات کانکور زده ها ) بود که حکومت های پوشالی ، مدافع طبقه ی ستمگر و ارتجاع سلطنتی ، در مقابل فارغان صنوف دوازدهم لیسه ها تدابیر سخت گیرانه را در پیش گرفتند و محدودیت های شدیدی را وضع نمودند و آهسته آهسته روزنه های امید به آینده را بر روی دانش آموزان بستند .

نظام سیاسی در افغانستان و حکومت های مربوط به آن ، از یک طرف در فراهم آوری زمینه های کاری برای اکثریت فارغان لیسه ها ، عاجز و ناتوان بود ، از سوی دیگر سطح نیازمندی های زندگی روزمره ، روز تا روز بالا می گرفت و پر رنگ تر شده می رفت ؛ از این رو در نزد اکثریت جوانان مکتب رفته ی افغانستان ، چشم انداز به آینده ، خیلی ها تاریک به نظر می رسید .

ما نقد عافیت ، به می ناب داده ایم

خار و خس وجود ، به سیلاب داده ایم

رخسار یار ، گونه ی آتش از آن گرفت

کاین لاله را به خون جگر آب داده ایم

آن شعله ایم ، کز نفس گرم سینه سوز

گرمی به آفتاب جهانتاب داده ایم

در جست وجوی اهل دلی، عمر ما گذشت

جان در هوای گوهر نایاب داده ایم

## کامی نبرده ایم از آن سیمتن رهی

« از دور بوسه بر رخ مهتاب داده ایم»

### « رهی معیری »

3 - « حضور در اتحادیه محصلان دانشگاه که خود مهمیزی برای نا آرامی ها بدل شد . » ، « نا آرامی در دانشگاه کابل 1969 . بستن درب آن از می تا نوامبر همان سال . » ، « ناآرامی های لیسه نجات که می خواستند تا درس به زبان جرمنی از نصاب درسی آن لیسه خارج ساخته شود . » ، « مظاهره علیه سفر اگنیو به کابل، 1970 . » ، «حضور در اتحادیه استادان و بهره برداری از آن به نفع اندیشه های مارکسباور روسی و سیاست شوروی » ، « نا آرامی های دانشگاه کابل 1971 ، در این دور دانشگاه 170 روز مسدود می گردد ...» ( ص 22 )

### خواننده ی عزیز !

در اینجا ، چند ادعای دروغین نویسنده ی مقال «زمین سنتگرای ذهن ما ... » مبنی

بر نقش

داشتن ح . د . خ . ا در کلیه نا آرامی ها ، بخاطری زیر یک ردیف بندی آورده شد که همه موضوع ها با هم پیوند ارگانیک دارند و در ارتباط با یکدیگر ( سوای مساله ی لیسه امانی « نجات » ) بحث روی آنها صورت می گیرد .

و اما پیش از آغاز صحبت ، لازم است تا مرجع اصلی ، این همه لفظ پردازی ها ، بیهوده گویی ها ، تعصب ورزی ها و خرده گیری ها به معرفی گرفته شود :

- در کتاب « افغانستان در پنج قرن اخیر » ، تألیف : میر محمد صدیق فرهنگ ، زیر عنوان های : - « افزایش تشنجات ... » در معارف و در دانشگاه کابل (صص 761 - 762 ) و « بی موازنگی در بین نیازمندی های اقتصادی و بر نامه معارف » ( صص 781-782 ) ، توضیح های داده شده که با حقیقت منافات دارد؛

- در کتاب « افغانستان گذر گاه کشور گشایان » ، تألیف : جاج آرنی انگلیسی ، در باره ی « نا آرامی در دانشگاه کابل » ( صص 61 - 62 ) و راجع به « اتحادیه استادان دانشگاه کابل » ( ص 63 ) مطالبی درج است که تمام واقعیت ها را احتوا نمی نماید و برخی مسایل وارونه جلوه داده شده است .

سر چشمه ی آبشخوار نغزنمایی ها ، ظاهر فریبی ها ، سفسطه کردن ها ، جدل بازی ها و سوسفطایی گری های جناب نقاد ژرف نگر ( ! ) ، در ضدیت با ح . د . خ . ا ( پرچمی ها ) ،

فقط برگه های همین دو کتاب متذکره بوده و از متن آن ها نسخه برداری کرده است ، بخوانید :

- « تظاهرات مزمن ( ! ) و غالباً بی محتوا در پوهنتون و موسسات صنعتی که برای چندی تخفیف یافته بود ، با شدت بیشتر از سابق از سر گرفته شد و اکنون علاوه بر گروه های افراطی چپ ، افراطیون دست راستی هم در آن سهم داشتند و دربر خورد هایی که بین هواداران این دو دسته در نقاط مختلف رخ دادن [ داد ] کار از مشاجره به زد و خورد کشیده شده عده ای از فعالان کشته شدند » ( میر محمد صدیق فرهنگ ، ج اول و دوم ، ص 762 ) ؛

- در ( ص 782 ) همو کتاب ، یاوه گویی های پیرامون تشکیل اتحادیه ها و تظاهرات دانشجویان و دانش آموزان ... گفته شده که هیچگونه پایه علمی منطقی ندارند و بیشتر آن ها ساختگی و دروغ هست ؛

- در ارتباط به واکنش اعتراضی پرشور دانشجویان و دانش آموزان در شهر کابل ، دایربرسفر اسپرو آگنیو ( قاصد امریکا ) معاون رییس جمهور ایالات متحده ، به افغانستان چند حرف واهی در کتاب

« افغانستان ، تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین » تألیف : هنری برادشر امریکایی ( ص 54 ) آمده است که در لجن پراگنی و دروغ نویسی دستان نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » را از پشت بسته است ؛

- تظاهرات دانش آموزان لیسه ی نجات « امانی » ( در آن وقت تعمیر مکتب در جوار لیسه ی میخانیکی کابل ، در نزدیکی های مسجد شاه دو شمشیره ، موقعیت داشت ) بر محور نا رضایتی شاگردان از برخورد خیلی ها خشک ، زشت ، آمرانه و غیر مسوولانه ی شماری از معلمان بی بند و بار آلمانی می چرخید که بدون درک و در نظر داشت موقف خویش ، به تصمیم گیرندگان و گردانندگان اصلی چرخ های زندگی تعلیمی دانش آموزان و تمام امور مکتب ، تبدیل شده بود . مساله ی خارج سازی « زبان جرمنی از نصاب درسی آن لیسه » از یافته های آمیخته با دروغ ذهن بیمار است که بسیار ناشیانه به خورد خوانندگان داده شده است .

**خواهی که نگردي از ره و رسم درست**

**اندیشه ی خود درست می دار نخست**

**ای هیچ نجسته از درستی به جهان**

**نا جسته چنان تو از تو چون خواهد جست**

## « نیما یو شیخ »

پس از آن که صدای اعتراض دانش آموزان افغانستان ( کانکور زده ها ) با مشت خشونت و زورگویی حکومت ، خاموش ساخته شد ، ارتجاع سلطنتی در چهار چوب برنامه های سرکوب گرانه ی حکومت های پوشالی به اقدام ها و تدابیر سختگیرانه تری علیه دانش آموزان لیسه ها ، دانشجویان و استادان دانشگاه کابل متوسل گردید . نمونه ی روشن جنایت حکومتی ها در برابر جوانان ، در لیسه ی ابن سینا و دارالمعلمین کابل ، تا هنوز در خاطره ها باقی مانده است .

فعالیت روشنگرانه ی دانشجویان و استادان دانشگاه کابل در راستای ایجاد اتحادیه های مربوط و حضور پر رنگ و متحدانه آنان در این نهاد اجتماعی خیلی ها مؤثر ، بخش جدایی نا پذیر حقوق و آزادی ها دموکراتیک و قانونی آنان بود که در سطح بین المللی رسمیت داشت .

حق تاسیس اتحادیه ها و نهاد های اجتماعی درمیثاق ها و پروتوکول های جهانی ، از جمله در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، تضمین و مسجل شده است . بنابراین استادان و دانشجویان دانشگاه کابل ، در خصوص سهمگیری فعال و پر جوش در ایجاد اتحادیه های خویش ، به استناد ماده ی بیستم اعلامیه ی حقوق بشر ( جز الف: هر کس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت های مسالمت آمیز تشکیل دهد ، جزء ب: هیچکس را نمی توان جبراً به شرکت در اجتماع دعوت نمود ) و بند « د » ماده ی بیست و سوم این اعلامیه که چنین آگاهی می دهد : هر کس حق دارد غرض دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل داده و در آن شرکت ورزد . ) عمل نمودند که دیگر هر گز ، در نزد آگاهان سیاسی ، تحلیل گران حوادث و رویداد های اجتماعی و مورخان حقیقت بین ، جایی برای زیر سوال بردن آن باقی نمی ماند .

و اما مشکل حکومت در جای دیگری نهفته بود :

بر اساس یک لایحه ی جدید ، حکومت می خواست یگانه نهاد تحصیلات عالی کشور را زیر کنترل مستقیم خود داشته باشد و در امور آن مداخله کند .

تطبیق عملی لایحه ی وضع شده از سوی حکومت ، منجر به پامال سازی اساس های دموکراتیک روش انتخابی بودن رده های رهبری دانشگاه کابل می شد و صلاحیت شورای استادان سلب می گردید . افزون بر آن تمام مقام های رهبری دانشگاه و دانشکده ها را ، حکومت به میل خود انتصاب می نمود . اما این همان واکنش اعتراضی گسترده و یک پارچه ی استادان بود که به این عمل ضد دموکراتیک حکومت مجال نداد .

ولیک حکومت ، از راه ها و طرق دیگری از دانشجویان و استادان دانشگاه کابل انتقام کشید :

در نخست دروازه‌ی دانشکده‌ها را بر روی تشنگان علم و دانش ، بست و با این کار همه را سرگردان ساخت . در گام بعدی استحقاق غذای سه هفته‌ی دانشجویان را در خوابگاه مرکزی و انستیتوت پولی تخنیک ، قطع کرد و شرایط بد اقتصادی را در زندگی آنان حاکم ساخت . فرزندان بی بضاعت مردم افغانستان که از ولایت‌ها و نقاط دور دست وطن مان آمده بودند ، مجبور شدند که با این وضعیت خراب زندگی ، بسوزند و بسازند.

در چنین فضای اسفناک و غم‌انگیز ، هیات رهبری اتحادیه دانشجویان ، در صدد چاره‌جویی برآمد تا حداقل غذای بخور و نمیر را برای دانشجویان ، در خوابگاه‌ها آماده کند . از این رو برنامه‌ی جمع‌آوری پول را از مردم ، در پیش‌گرفت و اعضای آن در دسته‌های جداگانه ، در مرکز و ولایت‌های افغانستان ، دست‌تگدی به سوی کارکنان ادارات دولتی، دکانداران و صاحبان فروشگاه‌ها ... دراز کردند و چند پولی ، از خیرات مردم دلیر و با شهامت افغانستان بدست آوردند که از مدرک آن توانستند روزانه با خرید چند قرص نان خشک بازاری و پختن شوربای کچالو و تهیه‌ی صبحانه‌ی غریبانه ، شکم‌گرسنه‌ی دانشجویان را اندکی سیر نمایند . پروگرام پخت و پز و توزیع غذا رانیز خود اتحادیه دانشجویان به عهده داشت .

در این میان ، پامال‌سازی حق و حقوق فارغان لیسه‌های افغانستان ، از سوی حکومت ، ادامه پیدا کرد :

- از فارغان سال 1350 لیسه‌ها ، طبق برنامه و به روال عادی ، امتحان شمولیت ( کانکور ) در دانشگاه، اخذ نگردید . آنان با فارغان سال 1351 (البته کسانی که نمره‌ی کامیابی بدست آورده بودند) وارد دانشگاه شدند و یک سال را در بی‌سرنوشتی گذرانیدند .

اما حکومت، با رها کردن یک تیر دو فاخته را شکار نمود ، هم میزان پذیرش را کاهش داد و هم تخصیص بودجه‌ی یک سال برای جدیدشمولان دانشگاه را در باب و فصل مصارف دانشگاه کابل به روز مبادا نگهداشت ؛

- در گام بعدی ، حکومت فساد پیشه ، در نظام مردم‌سالار ( ! ) ، سیاست ضد مردمی خود را در ضدیت با فارغان صنوف دوازدهم لیسه‌ها پی‌گرفت و جزا داد .

در سال‌های پیش‌تر ، فارغان لیسه‌ها که واجد شرایط جلب به خدمت عسکری می‌بودند ، بر اساس قانون ، در کورس ضابطان احتیاط جذب و به خدمت سوق می‌شدند و پس از سپری کردن یک سال ، به رتبه‌ی افسری دریم بریدمن ، ترخیص بدست می‌آوردند .

ولیک در جریان سال‌های اخیر که اعتصاب‌ها و تظاهرات استادان و دانشجویان دانشگاه کابل و دانش‌آموزان لیسه‌ها ، پیکر بیدادگران را به لرزه در آورده بود ، غاصبان حقوق حقه‌ی مردم ، این پروسه را نیز در حالت تعلیق قرار دادند . بدین ترتیب یک تعداد

زیاد فارغان لیسه ها که شانس رفتن به دانشگاه را نیافتند و یا ماموریت دولتی پیدا کرده نتوانستند، مدتی را در بی سرنوشتی به سر بردند .

این فقط درسنبله ی 1352، در ماه های نخست جمهوری محمد داوود بود که در یک تصمیم عاجل و فوری ، همه فارغان لیسه ها ، در اصطلاح عسکری « سر ریزه » ذخیره ی احتیاط ، مطابق برنامه ی قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس وزارت داخله ، به قوماندانی امنیه ی ولایت ها بحیث سربازان پولیس ، تقسیمات شدند و برای یک سال خدمت زیر بیرق را به سر رسانیدند و در پایان ترخیص بدست آوردند .

ازسال 1353 به بعد، فارغان صنوف دوازدهم لیسه های افغانستان، مطابق قانون مکلفیت عسکری، به قول اردو ها، فرقه ها و سایرقطعاعات وجزوتام های اردوی افغانستان، معرفی گردیدند و پس از گذرانیدن یکسال خدمت سربازی، ترخیص بدست می آوردند.

آری آقای نقاد ژرف نگر ( ! )!

این است واقعیت های زندگی دردآور و زجردهنده ی هزار ها دانش آموز و دانشجوی افغانستان ، دردهه ی مردم سالار ( ! ) و در نظام مردم سالار ( ! ) که شما امروز در یاد بود از آن، کاسه و کوزه را بر فرق پاک ترین انسان ها می کوبید و باد دل خالی می دارید !

شایان ذکر است که به تصویر کشیدن سیمای واقعی تراژیدی دانشجویان و دانش آموزان افغانستان و شرح و بسط درست حوادث آن روزگار، بر مبنای واقعیت های زندگی : عقل سلیم ، وجدان بیدار ، ذهن آگاه و روشن ، ضمیر پاک ، صفای معنوی ، قلب مهربان ، ظاهر و باطن یک رنگ و یکسان ... می خواهد !

و اما نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » در باره ی فضای باز و آزاد سیاسی و میدان دادن به بیان اندیشه ها در دهه ی دموکراسی ، حرف های سر و دم بریده ی زیادی را به خورد خوانندگان داده است ؛ چرا حادثه زیرین را به یاد ندارد و از ذکر آن حرفی بر زبان نرانده است :

در جلسه های ماه نوامبر 1966 ، در شورا، بودجه ی عادی و انکشافی دولت مورد غور و بررسی قرار گرفت . ارزیابی دقیق شاخص ها و تخصیص بودجه یی شماری از وزارت ها . از آن جمله وزارت دربار سلطنتی ، از سوی زنده نام ببرک کارمل و دید نقادانه برآن، خشم برخی از وکلای مرتجع را بر انگیخت و توطئه ی حمله فزیزی بر اعضای فرکسیون پارلمانی ح . د . خ . ا را که از قبل طرح ریزی شده بود ، حادث گردید .

بتاریخ 26 نوامبر 1966 در هنگامی که زنده نام ببرک کارمل پیرامون بودجه صحبت می نمود ، سردار عبدالرشید وکیل ولسوالی پلخمری ، دستور حمله را به جان اعضای رهبری ح . د . خ . ا که در عین حال وکلای انتخابی مردم نیز بودند ، به وکلای ارتجاعی

وابسته به دربار، صادر کرد که در نتیجه ی آن ببرک کارمل ، دوکتور اناهیتا راتبازاد و نوراحمد نور تا سرحد مرگ، در خانه ی ملت ( ! )، در نظام مردم سالار ( ! ) و در دهه ی دموکراسی ( ! ) لت و کوب شدند و قسمت های از استخوان های بدن آنان شکست .

بدون تردید، خاطره ی واکنش روشنفکران و آگاهان سیاسی، شهروندان کابل و وکلای خیر اندیش پارلمان، نسبت به این عمل جنایتکارانه ی مرتجعان وابسته به دربار، تا هنوز فراموش هیچکس نگردیده ، همچنان در حافظه ی تاریخ ثبت است .

## ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

«حافظ»

---

## در بازار سوداگری حرف های فرسوده و سترون

### (بخش دهم)

آنچه تاکنون از موضوع های مندرج در مقال « زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی » به بحث گرفته شد و روی آنها مکتب گردید ، نشان داد که بدبختانه نویسنده ی مضمون ، آن همه چیز هایی که در باره ی پاره ای از مسائل سیاسی و اجتماعی ، سیاه مشق نموده ، به تناسب بُعد مسافت میان " زمین و آسمان " با واقعیت های زندگی ، فاصله دارد .

حرف بالا مطلب زیرین را بازگویی می کند :

با وجود این که خامه پرداز ژرف نگر ( ! ) مان از کنه رخداد ها و حوادث سیاسی در افغانستان اطلاع کافی دارد ؛ ولی باآنهم با معنی و مفهوم و درون مایه ی ارزش های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی از خود بیگانگی نشان داده است . از این رو ، فقط با یاری جستن از روش « تقلید و تابعیت » و با تکیه بر نسخه برداری از آثار و نوشته های دیگران ، در نبشته ی سراپا دروغ و تزویر ، سرنای منفی بافی را پف و دهل ترفند تراشی را نواخته و با این کار ناصواب ، « سرنا را از ته باد کرده » و در دایره ی محدودیت فکری «دهل دریده » از میدان بیرون رفته و چیز بد تر از آن ، این که از نوآوری - از ابتکار - از پخش اندیشه های روشنگرانه ، فرسخ ها دور مانده است .

جان پل سارتر نویسنده ی شهیر فرانسوی و فیلسوف پرآوازه ی مکتب فلسفی «  
اگزیستانسیالیسم» و یا به زبان شرین خودمان مکتب فلسفی « اصالت وجود » به این پرسش  
که « آیا نویسنده باید قلم خود را در خدمت ستمدیدگان به کار اندازد » در ( ص 17 ) کتاب «  
هنرمند و زمان او » چنین پاسخ داده است :

" بلی این کاری است که نویسنده باید بکند ، چنان که امیل زولا و آندره ژید چنین کردند .  
اما اگر نویسنده این وظیفه را هم چنان که باید انجام دهد ، باز به مقام او چیزی افزود نمی شود  
زیرا بر صندلی لمیدن و از زحمتکشان دفاع کردن کار مهمی نیست . قهرمانی از راه قلم به  
دست نمی آید . به عقیده من مهم آن است که نویسنده نباید از واقعیت و مسایل زمان خود غافل  
باشد . مسله گرسنگی جهانی ، تهدید بمبهای اتمی ، دورماندن بشر از اصل خود ، این ها  
مسایلی است که اگر سرتاسر ادبیات ما را بر نگیرد ، جای تعجب است .... " ( نقل از کتاب :  
« فلسفه : مسایل فلسفی ؛ مکتب های فلسفی ؛ مبانی علوم » ، تألیف : دکتر علی شریعتمداری ،  
سال چاپ : چاپ پنجم 1373 ، ص 12 )

آری ، خواننده ی عزیز !

پاسخ جان پل سارتر ، تکلیف آگاهان سیاسی روشن بین را ؛ مسیر بررسی های تحلیل  
گران واقعیت نگر را ؛ دشواری راه و روش مفسران رویدادهای سیاسی و تحول های  
اقتصادی و اجتماعی حقیقت جو را ؛ مشکل تاریخ نگاران و واقعه نویسان صادق را ؛ بغرنجی  
کار روشنفکران آگاه و متعهد را... روشن و حل ساخته است !

بر مبنای پاسخ سارتر ، نویسنده و سخنور پا بند به ارزش های انسانی ، بایست هرگز : به  
مسائل قشری و تعصب و رزانه نچسبد ؛ به معیار های پوسیده و نابکار اتکا نه نماید ؛ به کتمان  
حقایق نپردازد ؛ واقعیت ها را مسخ نکند ؛ حقیقت را وارونه جلوه ندهد ؛ قلم و سخن را به  
سود زورمندان ، در دفاع از ستمگران و در ضدیت با ستمدیدگان به کار نبندد ... ؛ بلکه رخداد  
های سیاسی و اجتماعی را در پیوند محکم و ارتباط زنده با آرمان های دموکراتیک مردم ( آزادی ،  
استقلال و حاکمیت ملی ، احترام به حقوق فردی و اجتماعی و حقوق بشر ، زندگی در  
صلح و ثبات و امنیت ، رفاه و بهزیستی ، برخوردار شدن همه انسان ها از مزایای دستاورد  
های مادی و معنوی ) و سایر ارزش های عالی و جهان شمول دیگر ( توسعه و پایدار ساختن  
صلح و تفاهم بین المللی ، همزیستی مسالمت آمیز ، عدالت و رفاه اجتماعی ، تحکیم پایه های  
قانونی دفاع از حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی انسان ها ، احترام و رعایت حقوق  
شهروندی افراد ... ) مورد مطالعه و بررسی قرار دهد .



ولیک ، برخلاف آنچه در بالا گفته شد ، پیشداوری های درهم و برهم و بررسی های ناپسند و ناپالوده ی منتقد ژرف نگر ( ! ) در مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » ، پیرامون مسائل بسیار حساس و حیاتی در متن رخداد های سیاسی- اقتصادی - اجتماعی - نظامی - فرهنگی در تحول های تاریخی در افغانستان در ( 130 ) سال اخیر ؛ بیگانگی و ضدیت وی را با حقیقت ، فاصله داشتن او را با راستی و درستی به نمایش گذاشت و نشان داد که با قلبه پرانی کردن و چسبیدن بر خوش آیند ها و بد آیند ها ، بقصد سوداگری حرف و بازاریابی سخن ، راه خود را برای سقوط اندیشه و تعقل در باتلاق ظلمت و پوچ بینی ، هموار ساخته است

ای خامه های لاغر تان ، ساقه های خشک

روبیده در صحاری ی فقر آشنای خشک !

ای مغز هایتان ، لزج بویناک عجز

ماسیده در سفال تهی کاسه های خشک !

ای فکر تان زبونی ی شب تاب بینوا

ببزار از آفتاب و ملول از هوای خشک !

ای پر فریب یاوه فروشان دوره گرد

انباشته به دامن تر ، عقل و رای خشک !

از دختران شعر ، غبار آفریده اید

چون ازدها به یک نفس مرگرای خشک !

گفتی رسالت است ؟ دریغا ضلالت است

این چند لفظ بی هدف نا رسای خشک

یاد آور دریغ و زوال شگفتگی ست

چون خار و خس که مانده ز بستانسرای خشک

از دستتان صراحی ی ده قرن اعتبار

بر سنگ راه می شکند با صدای خشک ...

« سیمین بهبهانی »

چه خوب است تا در کارزار :

- بیان حقیقت در مقابل دروغ گویی ؛

- معنی جویی علیه لفظ پردازی ؛

- واقعیت گرایی بر ضد ظاهر پرستی ؛

- و سرانجام، بمنظور برملا سازی هر چه بیشتر لاف زنی ها ، خودستایی ها ، عوام فریبی ها ، شهرت طلبی ها و هذیان گویی های نقاد ژرف نگر ( ! ) که در گودال بی انتهای یاوه گویی و کلیشه نویسی سقوط نموده ، سلسله ی بحث پیرامون مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » دنبال گردد تا حقیقت ، جانشین دروغ شود :

اول - حقوق دان بازنگر ( ! ) ، اما بی خبر از اصل عقوبت دروغ بافی و بی پروا نسبت به وارد کردن زیان به وجدان اخلاقی و نا دیده انگاشتن شرایط زندگی ( سیاسی - اقتصادی - اجتماعی ) دردناک و رقت انگیز مردم زحمتکش افغانستان در دهه ی معروف به قانون اساسی ؛ در برگه ی ( 23 ) نوشته ی خود ، به چند مطلبی اشاره نموده که گویا مسئول فرکسیون پارلمانی ح . د . خ . ا در جریان جر و بحث و شور و مذاکره روی مسائل ، در نشستهای شورا ، بر آنها خلاف منافع مردم و مصالح علیای مملکت ( ! ) پا فشاری می کرد .

( تذکار : پیش از این که بر نکته های انتقادی مطمع نظر جناب عالی ، مکثی بعمل آید و یا مرجع اصلی که آنها را به عاریت گرفته و به خورد خوانندگان عزیز داده است ، شناسانید ؛ شایان ذکر است ، تا آن زمانی که حزب ارگان نشراتی داشت ، هر آنچه را که نمایندگان ح . د . خ . ا در شورا روی آن صحبت می نمودند و نظر می دادند ، بیدرنگ و بدون کم و کاست در نشریه های حزبی ( جراید خلق و پرچم ) به نشر می رسید و به اطلاع مردم رسانیده می شد ) .

به همگان معلوم است که در دهه ی قانون اساسی ، در شورای ملی ، بر اکثریت کرسی های پارلمان و کمیسیون های مربوط به آن ، نمایندگان نیروهای ارتجاعی و سلطنت طلبان ، مدافعان منافع اربابان و ستمگران و محافظه کاران تکیه زده بودند . بر عکس ، شمار وکلای

روشنفکر و طرفداران آزادی - دموکراسی - ترقی - عدالت و پیشرفت سیاسی - اقتصادی و اجتماعی خیلی ها اندک بود که در مقابل تصامیم، فیصله ها و تصاویر شورا در اقلیت قرار می گرفتند و رأی و نظر آنان نا چیز شمرده می شد .

بنابراین دامن زدن به مسأله ی پافشاری و « جانبداری » اعضای فرکسین پارلمانی ح . د . خ . ا ( پرچی ها ) بر موضوع تحکیم روابط نزدیک با اتحاد شوروی و ابراز مخالفت با نزدیکی با دول غربی؛ می تواند فقط ابزار تبلیغاتی خرد باختگان بر ضد ح . د . خ . ا باشد . زیرا روابط سیاسی بین افغانستان و اتحاد شوروی بر مبنای معاهده های : 28 فبروری 1921 - 31 اگست 1926 ( معاهده ی بی طرفی و عدم تجاوز متقابل با پروتوکول مربوط به آن ) - 24 جون 1931 ( معاهده راجع به بی طرفی و عدم تجاوز متقابل ) - موافقتنامه ی مسائل سر حدی سال 1946 - موافقتنامه ی مبادله ی مخابرات ( اپریل 1947 ) - پروتوکول تحدید سرحد ( سپتمبر 1948 ) - موافقتنامه های همکاری های اقتصادی، فنی و تخنیکی در زمینه ی تحقق شاخص های پلان های پنجساله ی ( اول و دوم ) رشد اقتصادی و اجتماعی افغانستان ، از قبل وجود داشت و دوستانه به پیش می رفت .

همین گونه مناسبت های سیاسی و روابط اقتصادی و فرهنگی و همکاری های نظامی میان افغانستان و دول غربی ( « امریکا ، بریتانیا، جرمنی ، فرانسه و دیگر و دیگر ... » ص 23 ) که سنگ بنای آن پس از حصول استقلال سیاسی کشور ، گذاشته شده بود ؛ در دهه ی قانون اساسی نیز در سطح بسیار عالی بر قرار بود ، روز به روز تحکیم می یافت ، وسعت پیدا می کرد ، دوستانه تر می شد و سیر صعودی رشد خود را می پیمود و هیچ کسی منکر آن بوده نمی تواند که هرگز « سر و صدا » مبنی بر خدشه دار ساختن و یا کند کردن و به تعلیق در آوردن آن ، بویژه در شورا « به راه انداخته » نشده بود و نمی توانست چنین کاری صورت گیرد .

آتش در آب های روان بر فروخت ماه ،

بر خاست باد و آتش تندش فرونشست

اما، در آب ساکن زیر درخت ها

عکسی فگنده بود که پیوسته می گسست .

باران ، به گریه بار سفر بسته بود و ، شب

در بستر گشوده ء او خفته بود مست

تا بر تن برهنه ی او خیره ننگرد -

دست درخت ، راه نظر بر ستاره بست .

دست درخت را

در دست خود فشردم : رگ های او شکست .

مهتاب ، عمر شب را در شیشه کرده بود

چون شیشه بر زمین زده شد ، آفتاب رست .

نادر نادرپور «

به این تهمت زدن حيله گرانه که صداقت و شرافت را در لای خود ضرب صفر ساخته است ، چه می توان نام گذاشت ؟

« در مورد نغلو آن گاهی که در سال 1966، آشکار شد که در آن پول هنگفتی به وسیله اداره این ساختار و کارکنان روسی اش اختلاس شده است شورابر آن شد تا آن را مورد بررسی قرار دهد .

در جلسه های متعدد، کارمل تلاش نمود تا جلو این بررسی را بگیرد . اما این بررسی صورت گرفت و رشوه گیری و دزدی آشکار شد . « ( ص 23 )

شگفت آور است که نقاد ژرف نگر ( ! ) در بازار سیاست کردن به نرخ روز و با دنیایی از تناقض گویی ها ، خیلی ریا کارانه و با خدعه و نیرنگ ، زنده نام بیرک کارمل را در جمع مدافعان ( ! ) یک ساختار اداری وابسته به حکومت پوشالی در نظام سلطنتی ، بحساب آورده است !

پروژه ی بند برق نغلو یک واحد اداری در تشکیلات اداره ی حکومت افغانستان بود که به کمک اقتصادی و تخنیکی اتحاد شوروی در چوکات همکاری های فنی و انکشافی آن کشور به افغانستان ، بنا یافت . هر گاه در جریان کارهای ساختمانی و تخنیکی این پروژه ، « اختلاس » ، « رشوه گیری » و « دزدی » رخ داده باشد ، پس کارمندان بلند رتبه ی گماشته

شده از سوی حکومت ، در آن دست داشتند . از کجا معلوم که حلقه های زنجیر این « اختلاس » ، « رشوه گیری » و « دزدی » را مقام های عالی مرتبه ی حکومت دهه ی دموکراسی ، از رئیس پروژه گرفته تا وزیر سکتور مربوط ، صدراعظم و اعضای خاندان سلطنتی ، تشکیل نمی داد ؟

شهروندان شوروی ( انجیران ، کارکنان فنی ، تخنیکران ) که در تطبیق نقشه و پلان ساختمانی ، امور مونتاژ ، بسته کاری و سایر مسائل تخنیکی مصروف خدمت و همکاری بودند ، هیچ گونه صلاحیتی در موضوع های اداری ، مالی ، بودجه یی پروژه و تهیه و تدارک نیازمندی های روزمره از بازار داخلی ، نداشتند ؛ بنابراین در کارهای رهبری و اداری پروژه دخالتی نیز کرده نمی توانستند .

بمنظور این که به ماهیت این دروغ حيله گرانه بیشتر و دقیق تر پی برده باشیم ، از بانوی فرهیخته دوکتور اناهیتا راتبازاد که در آن وقت ( سال 1966 م ) نماینده ی مردم ( از ناحیه ی سوم و چهارم شهر کابل ) در شورا بود ، جوایز معلومات گردیدیم که آیا باری مسأله ی « اختلاس » ، « رشوه گیری » و « دزدی » در پر وژه ی نغلو ، بر مبنای ادعای آقای صدیق رهپو : « در جلسه های متعدد شورا » به بحث گذاشته شده بود ، یا خیر ؟ که باز هم به گفته ی وی زنده نام ببرک کارمل « تلاش نمود ( ! ) تا جلو این بررسی را بگیرد » .

ایشان با بزرگواری آگاهی دادند : هرگز و هیچ گاهی موضوع پروژه ی نغلو در آجندای نشست های عمومی شورا گنجانیده نشده بود . اگر در کمیون مالی و بودجه ، روی آن صحبت صورت گرفته باشد ، امر جداگانه است .

اما قابل تذکار است که مرحوم ببرک کارمل ، در کمیون حقوق و قانون گذاری عضویت داشت که قضایای « اختلاس » ، « رشوه گیری » و « دزدی » به روند کاری این کمیون ارتباطی پیدا نمی کرد .

از سوی دیگر ، در سال 1966 م ( دوره ی دوازدهم شورا ) علاوه بر زنده نام ببرک کارمل و بانوی دلیر دوکتور اناهیتا راتبازاد ، نور احمد نور و فیضان الحق فیضان نیز وکلای انتخابی مردم در شورای ملی بودند . چرا تنها کارمل متهم ساخته شده که « در جلسه های متعدد تلاش نمود تا جلو این بررسی را بگیرد » ؟

روشن است که زنده ها ، اگر بخواهند و به این کار تمایل داشته باشند ، حتمی با منطق کوبنده در مقابل هر دروغ شاخدار ، از خود دفاع بعمل می آورند . ولی این مرده ها اند که از خود دفاع کرده نمی توانند ! پس به راحتی می توان با زیر پا گذاشتن اخلاق سیاسی و ادب اجتماعی ، بی موجب و بدون مدرک و بی آن که سند موثق و قابل قبول ارائه شده باشد ؛ هر حرف ناروا را ، محیلانه بر یک مرده ی خفته در گورستان ، بر چسب زد .

هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ  
ستمکاره ای خوانمش بی فروغ  
به گرد دروغ ایچ گونه مگرد  
چو گردی بود بخت را روی زرد  
« فردوسی »

خواننده ی عزیز !

به این بدعت گری سیاسی ، ژاژخایی و ترفند بافی تاریخی نقاد ژرف نگر ( ! ) توجه  
فرمایید :

" کارمل بار ها بر خط دیورند ، انتقاد کرد و آن را مخالف شرافت و ناموس و تمامیت  
ارضی افغانستان خواند " ( ص 23 )

خیلی دردناک و جای بسیار تأسف است که حقوق دان بلند پرواز تا سرحد یک آدم فاقد  
معلومات از قضایای تاریخی ، به قضاوت نشسته و اراجیف باد می کند !

در نخست باید واضح می ساخت که ببرک کارمل ، چه وقت ، در کجا و در ارتباط به چه  
مسأله یی ، راجع به خط دیورند با بیان واژه های متذکره ، صحبت نموده بود ؟

پس از آن ضرورت دارد تا خود را از پیشینه ی تاریخی موضوع ، آگاه سازد و در کتاب  
« افغانستان در مسیر تاریخ » ( ج اول ، ص 687 - 699 ) ، تألیف : میر غلام محمد غبار ،  
معاهده اول ( در هفت ماده ) و معاهده ی دوم دیورند را مطالعه بدارد و به نتیجه ی مطلوب  
برسد . در قدم بعدی در جلد دوم کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ » ( ص 227 - 236 )  
چگونگی مناسبات دولت افغانستان را با پاکستان در زمان « حکومت برزخ » ( دوره ی  
حکومت شاه محمود خان ) در نظر گیرد ، شاید چیزی به چنگ آورد که خاطر آشفته و روان  
بیمارش را تسلی دهد .

چنان معلوم می شود که از دید نقاد بازنگر ( ! ) با گذاشتن امضاء در پای معاهده ی اول و  
دوم دیورند در تاریخ ( 12 نوامبر 1893 ) به « شرافت و ناموس و تمامیت ارضی افغانستان  
« احترام گذاشته شد و در سرحد کشی استعماری « خط دیورند » توسط غارتگران انگلیسی ،  
منافع اساسی مردم افغانستان ، از جمله داشتن راه بحری ، حق و امکان برقراری ارتباطات  
ترانسپورت بین المللی با ملل گیتی از طریق ابحار ، رعایت گردید . از این رو حقوق دان حق

شناس ( ! ) در برنامه ی « پرگار » در تلویزیون بی بی سی ( سیمای انگلیس ) در دفاع از استبداد خونین امیر عبدالرحمان خان و فرزندش امیر حبیب الله خان برآمد و اظهارشکران نمود.

چقدر شرم آور و مایه ی خجالتی می باشد : کسی که چند صباحی در مطبوعات کار کرده و باری هم مسؤولیت ارگان های نشراتی را بدوش داشت و هم تا حدودی با ادبیات سیاسی و کاربرد واژه ها آشنایی نسبی دارد و همیشه بالاف زنی در دفاع از آزادی بیان و قلم حرف می زند و گاه گاهی هم خود را به رعایت و پابندی به معیار های دموکراتیک می چسباند ؛ کنون با سپری شدن ( 45 ) سال یک حزب سیاسی را به علت انتشار یافتن یک پارچه شعر در جریده ی « پرچم » مجرم ( ! ) می شناسد و دادگاه صحرائی دایر می کند و کلیه اعضای آن را مباح الدم و واجب القتل ( ! ) می داند .

خوب ، کاربرد واژه ی « درود » در شعر بارق شفیعی ، یک عمل فردی بود ؛ و لیک این به هیچ کسی پوشیده نیست که حکومت پوشالی و نیروهای ارتجاعی در افغانستان ، از آن بر ضد ح. د. خ . ا استفاده ی ابزاری بعمل آوردند و در نتیجه ، بنابر توطئه تحریک آمیز اداره ی ضبط احوالات ، دسیسه سازی و هزینه شدن ملیون ها افغانی پول نقد توسط سردار عبدالولی ، به پیراهن خونین حضرت عثمان ، بدل گردید .

به هر حال ، سر چشمه ی آبشخوار این نغز نمایی آقای بازنگر ( ! ) علیه ح. د. خ. ا ، باز هم همان کتاب : « افغانستان گذرگاه کشور گشایان » ، تألیف : جارج آرنی انگلیسی می باشد . بخوانید :

" ... شعر جنجال برانگیزی که در آن به لینن درود گفته شده و در جریدهء پرچم به چاپ رسیده ، مبارزه را از صحن دانشگاه به کوچه های شهر کابل کشانید . ملاهای هوادار حکومت که برای نخستین بار صدای اعتراض شان را بلند کردند ، به زودی مورد پشتیبانی متعصبان در ولایات قرار گرفتند .... " ( ص 63 )

ذهنی گری ، خرده گیری و « نحوی گری » و در « خمیر موی پالیدن » حقوق دان ( ! ) بازنگر ( ! ) را پایانی نیست که نیست :

" در جریان رای اعتماد بر محمود حبیبی ، کارمل به شدت از کار کردش دفاع نمود . " ( ص 23 )

در بهانه گیری و ایراد بیجای بالا، یک غلطی فاحش سیاسی نیز وجود دارد : روان شاد محمود حبیبی ، هیچ گاهی از سوی شاه سابق افغانستان ، موظف به تشکیل کابینه نشده بود که

باید و به صورت حتمی از شورا رأی اعتماد بدست می آورد و « در جریان آن ، ببرک کارمل از کار کردش به شدت دفاع می کرد ! »

در این جا ، حقوق دان ( ! ) حتی به مؤلف کتاب سر چشمه ی آبشخوار گفته های خود بی احترامی و بی حرمتی روا داشته ، جمله ها و واژه ها را مسخ ساخته و به خورد مردم داده است :

" حادثه مسجد پل خشتی که پیش از این مذکور افتاد ، با حمایت اعتمادی از محمود حبیبی وزیر اطلاعات و کلتور که از این بابت زیر انتقاد بود ، بدبینی ها را به شخص صدراعظم متوجه ساخته و در فرجام وی در ماه می 1971 در زیر فشار شورا مجبور به استعفا گردید." ( افغانستان در پنج قرن اخیر ، ج اول و دوم ، ص 762 )

ولیک چرا نه ، دفاع از کارکردهای محمود حبیبی چه عیبی داشت و یا دارد ؟

شاد روان دوکتور محمود حبیبی بمتابه ی یک شخصیت ملی ، معزز و قابل احترام برای همه ، یک انسان آگاه و وطنپرست ، کادر اکادمیک ، نویسنده و ژورنالیست با رسالت که همیشه باپاکی و صداقت زیست و مصدر خدمات شایانی به مردم و کشورش شد .

مرحوم محمود حبیبی در تمام دوران کار و ماموریت رسمی خویش ، در وظایف مختلف با ایمان داری و درک رسالت انسانی و میهنی خود ، دانش ، تجربه کاری ، مهارت مسلکی و آگاهی سیاسی و فرهنگی خویش را بسیار صادقانه و بی آلیشانه در خدمت مردم و سر زمین مألوفش قرار داد و در این راستا از هیچ گونه مساعی شریفانه و تلاش های خستگی ناپذیر دریغ نورزید . پس دفاع از کارکردهایش نیز مایه ی افتخار پنداشته می شود ، زیرا انسان صادق ، وارسته ، شریف ، پاک طینت و با دانش بود ؛ نه یک آدم مستبد ، خونخوار ، خاین ، دغلاکار ، معامله گر ، سازش کار ، عیاش ، بی معرفت ، سست رای ....

از سوی دیگر ، دفاع از کارکرد های محمود حبیبی ، معادل و مساوی به تأیید و صحه گذاشتن بر اعمال زشت و هولناک - کردار قبیح و رفتار جنایت آمیز و تبهکارانه ی امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب الله خان نیست ، آنچه جناب رهپو در برنامه ی تلویزیون بی بی سی ( پرگار ) به آن دست یازید .

ای مایه ی اخفای حقیقت خویت

پوشیدگی آرایش رنگ و بویت

تمهید جنون مکن به اظهار عرق



تا آینه نشکند حیا بر رویت

و یا :

ای فکرت پوچ و اعتقادت همه سست

پیش حرصت ، شکست دین جمله درست

آن را که تو قبله ی دو عالم خواندی

یاران دیدند ، ریده بود و می شست

« بیدل »

کار اصلی نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » را در نگارش این یاوه نامه ، سرقت آشکارا از نگاشته های دیگران و جا زدن آن بحساب ارائه دیدگاه و نظریه خودش (!)، تشکیل داده است که در جریان مکث و بحث پیرامون هر موضوع با برجسته ساختن مطالب به مواردی از این دست ، اشاره ها صورت گرفت .

و حال یک نمونه ی بارز دیگر از این نوع سرقت ، نشانی می شود :

" اما ، با اندوه که بخش گسترده اش به فرهنگ پاسداری از آزادی و مردمسالاری ( ! دست نیافته بودند ، [ نه برعکس! آنان بر ضد کسانی که فرهنگ آزادی و مردم سالاری را در زیر پاشنه های قدرت استبدادی و حاکمیت سیاسی خاندانی لگد کوب می کردند ، با درک مسؤولیت تاریخی و انجام رسالت انسانی ، به مبارزه ی انقلابی بی امان ، مترقی ، عدالت خواهانه و مردمی توسل جستند ؟ - نگارنده ] با وجود آن که در گسترش و بالا بردن سطح آگاهی مردم نقش بازی نمودند ، اما ، فضای نا باور نسبت به ساختار مردمسالاری را به شدت در میان نسل جوان شکل دادند . از این فضا نیروهای چپ و راست - هر دو دربند ایدئولوژی بودند - بیشترین بهره برداری را نمودند و همینان بودند که تخم استبداد بعدی را در وجود کودتای داوود، 1973 ، و امین 1978 ، کاشتند . " ( ص 24 )

آری ، خواننده ی عزیز !

به دنبال نقل قول بالا ، باید دید که این هرزه گویی از کجا سر بلند کرده است :

" ... اما می توان گفت که روی هم رفته در بلند بردن سطح دانش و قضاوت قشر با سواد مردم و آشنا ساختن شان با افکار و عقاید سیاسی و اجتماعی نقش مهمی را ایفاء کردند . بعضی از این نشرات که با وصف ادعای ( ! ) علمی بودن به تبلیغ نظریات دستوری بیگانه و دور از واقعیت ( ! ) محیط مثل فلسفه ء سیاسی کمونیست خط مسکو و پیکنگ می پرداختند ، در مرحلهء نخست در سایهء شعار های خوشنما و فریبنده ( ! ) تا حدی در بین جوانان نفوذ نموده و عده ای را به گمراهی کشاندند ... گواه صادق این مطلب همکاری تبلیغ کنندگان این نظریات با کودتای 1973 بود که در ضمن سایر آزادی ها به آزادی مطبوعات هم پایان بخشید .... " ( افغانستان در پنج قرن اخیر ، ج اول و دوم ، صص 783 - 786 )

در سلسله ی طومار یاوه نویسی ها و ردیف کردن حرف های پوک و بی مایه و آمیخته با دروغ و تزویر و فاقد اندک ترین ارزش علمی - ادبی - فرهنگی - سیاسی - تاریخی و پژوهشی ، نقاد ژرف نگر ( ! ) ، چند موضوع تکراری دیگر را نیز پیوند زده است ؛ ولیک از آن جایی که در بخش های گذشته به آن ها پرداخته شده است ، لهذا در این جا ، ضرورت تبصره ی بیشتر بر آنها دیده نمی شود .

دوم : - در زندگی اجتماعی ، در نزد انسان های که به صداقت و نیک رایی و نیک اندیشی سخت معتقد و به آنها از ته دل و عمق وجدان پابند هستند ، سخن نغز و دلپذیری وجود دارد :

دروغ بافی و دروغ گفتن و خاک زدن به چشم اهل دنیا ، به مقصد خود بزرگ نمایی و خود منشی ، هم یک حد و مرزی را می شناسد !

لیکن نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » این حد و مرز را شکسته و راه های باریک استفاده از آنها را در نور دیده و به ساحل مقصود رسیده است .

مطلب زیرین شاهد مدعا است :

" من خود شاهدیم که آقای سلطان علی کشتمند یکی از رهبران حزب ، هنگام توضیح و توجیه دفاع از کودتای داوود و پیوستن به آن در یک جلسه رسمی حزب که من [ صدیق رهپو ] در آن به حیث عضو حاضر بودم به روشنی این حرکت را انقلاب خواند . او بیان نمود که اکنون کار و وظیفه عضو حزب است تا از این رژیم با پیوستن به آن جانبداری نماید . در همان جلسه از من [ از صدیق رهپو ] خواست تا جایی حاکم شوم . من به روشنی یادآور شدم که این حرکت یک کودتاست و حزب نباید به کودتای نظامی موافق باشد . پس از جر و بحث زیاد من [ صدیق رهپو ] گفتم که دیگر توان ادامه همراهی با حزب را ندارم و از آن بریدم ( ! ) . " ( ص 25 )

سلطان علی کشتمند ، در کتاب « یاد داشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی » ( ج اول و دوم ، صص 239 - 271 ) ، در رابطه به کودتای 26 سرطان 1352 خ ، دیدگاه های

شخصی خودش و موضع گیری رسمی ح. د. خ. ا را بسیار واضح و شفاف بیان داشته است ؛ بنابراین ایجاب تبصره ی اضافی را نمی نماید.

همچنان در مورد این که ایشان ، در جلسه ی رسمی حزبی از جناب نقاد ژرف نگر ( ! ) تقاضا بعمل آورده باشد « تا جایی حاکم » شود ، در باره ی صحت و سقم این ادعا به دلیل این که آقای کشتمند در حال حاضر در قید حیات هستند ، حرف نمی زنیم و آن را به جایش می گذاریم ، زیرا لازم است خودش به قضاوت بنشینند .

ولیک بمنظور آفتابی کردن هر چه بیشتر دروغ گویی و عوام فریبی حقوق دان ( ! ) پله بین و فرصت طلب که با اتخاذ روش « نمک بحرامی » عمل « نمک خوردن و نمکدان شکستن » را که « پس از جر و بحث زیاد من [ صدیق رهپو ] گفتم که دیگر توان همراهی ( ! ) با حزب را ندارم و از آن بریدم » بایست دقیق در محک حقیقت به آزمایش گرفت :

رویدادهای دهه ی شصت خورشیدی ، آن دورانی که ح. د. خ. ا در حاکمیت بود و قدرت سیاسی را در دست داشت ، واقعیت را بخوبی بر ملا می سازد .

آقای صدیق رهپو در شرایط بسیار حساس تاریخی افغانستان که دشواری های عدیده ی سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - نظامی ناشی از جنگ و خونریزی و سنگ اندازی های سازمان داده شده از سوی نیروهای ارتجاعی داخلی ، ارتجاع جهانی و امپریالیسم بین المللی ، گلوی زندگی ملیون ها شهروند کشور را می فشرد و زمامداران ملکی و نظامی پاکستان ( آی . اس . ای ) ، آخوند های فاسد و بی عاطفه ی بر سر اقتدار در ایران ( سپاه پاسداران ) ، عظمت طلبان چینیایی ، عربستان سعودی و شیخ نشینان حوزه ی خلیج فارس با هزینه کردن ملیونها دالر از عواید نفتی ، دهشت افکنان بین المللی از اقصای عالم ؛ بر سرنوشت مردم افغانستان تجارت سیاسی و زور آزمایی جنگی می کردند؛ به وظایف زیرین گماشته شده بود :

- معاون روزنامه ی حقیقت انقلاب ثور ارگان نشراتی ح. د. خ. ا ؛

- مدیر مسؤل روزنامه ی کابل تایمز ( به زبان انگلیسی ) ؛

- مدیر مسؤل جریده ی دهقان ارگان نشراتی ح. د. خ. ا ؛

- سفیر کبیر دولت افغانستان و نماینده ی فوق العاده ی رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان در جمهوری سوسیالیستی بلغاریا ؛

- معاون شعبه ی روابط بین المللی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا ( تا سقوط حاکمیت در این ماموریت تکیه زده بود ) ؛

- پس از جنایت سیاسی 14 ثور 1365 خ ، به عضویت علی البدل کمیته مرکزی حزب در آمد .

خواننده ی عزیز !

شما با بزرگواری خویش و از روی حق بینی داوری فرمایید ، آیا کسی که قبل از هفتم ثور 1357 ، « توان همراهی با حزب را » نداشت ( ! ) و « از آن بریده » بود ( ! ) می توانست که بدون ملاحظه و بی هیچ چون و چرا به مأموریت های بلند مرتبه ه ا ی حزبی - دولتی متذکره برسد ؟

هر گز نه !

معلوم است که برخی افراد با نشان دادن تواضع های ریا کارانه و چرب زبانی و خوشآمدگویی های مزورانه که در اجراء و بجا آوردن آن مهارت و قابلیت ویژه ای داشتند ، با سالوس صفتی در پوست شماری از بلند پایگان حزبی - دولتی در آمدند و اعتماد کمایی کردند و مسؤولیت های مهم وظیفه یی را از آن خود ساختند .

و اما حقوق دان بازنگر ( ! ) به سبب گفتن یک چنین دروغ شاخدار و از ناحیه ی این جور انکار ورزی آشکار ، با کدام شرم حضور خود را با کارمندان و کارکنان حزبی - دولتی که در آن وقت مصروف خدمت در : روزنامه ی کابل تایمز ؛ روزنامه ی حقیقت انقلاب ثور ؛ جریده ی دهقان ؛ سفارت افغانستان در بلغاریا ( بشمول دانشجویان افغانستان در بلغاریا ) و در شعبه ی روابط بین المللی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا ، بودند و همین اکنون تعداد زیادی از آنان ، زندگی در غربت را در آلمان فدرال ، تجربه می کنند ، چشم به چشم می افکند ؟

آه ای خدای من !

در این رنگین کمان سیاست های روز ، چه آدم های پله بین ، فرصت طلب ، معامله گر ، سازش کار ، توطئه گر و فتنه انگیزی نیست که پیدا نمی شود !

باتأسف که عده ی از این طیف انسان ها ، با چاپلوسی ، افسون گری ، حیل و ذرایع گوناگون ، خود را در رده های جنبش ترقی خواهانه و عدالت طلبانه ی مردم افغانستان ، جا زده بودند ؛ ولیک در ماهیت امر ، از تقوای سیاسی ، پارسایی ، عزت نفس ، شجاعت و مناعت سیاسی ، پاکیزگی سرشت ... چیزی در چانته نداشتند . لیکن از این که چهره ی اصلی و نیم رخ مشکوک خود را در لای دهها پارچه زر ورق پیچیده و پنهان کرده بودند ؛ موفق شدند که اعتماد بدست آورند و با استفاده ی سوء از آن ، در پی کسب منفعت فردی ، خانوادگی و گروهی برآیند .

آنان با این پنهان شدن ها ، شریک کاری ها و شعبده بازی های ماهرانه خویش توانستند ، که از برکت فداکاری و خیرات سر لشکر عظیم صفوف و کادر های سرسپرده و وفادار به آرمان های والای خدمت به انسان و اعتلای سطح زندگی مردم و تحکیم پایه های حاکمیت سیاسی بر مبنای اصول برقراری عدالت و پیشرفت اجتماعی و رعایت حقوق بشر ؛ به جایی برسند و به زندگی ننگین و طفیلی خویش در حزب و دولت ، سر و سامان دهند و حالا در گرداب مرداب ، مذبحخانه دست و پا می زنند تا بخاطر خشنود سازی استکبار جهانی و دستگاه های استخباراتی مربوط آن ، حزبی را که برای شان هویت سیاسی بخشید ، بد نام جلوه دهند .

شایان یاد آوری دانسته می شود که پیش کشیده شدن و جابجایی این دسته افراد شرمسار در وظایف مهم حزبی - دولتی ، که زمانی موجودیت آنان در رده های حزب ، طعنه ی روی مان بود ؛ سبب آن گردید که بهترین و شایسته ترین فرزندان حزب و برخی کادر های اقتصاد ملی از میان انتشار اجتماعی جامعه ، یعنی آن خدمتگاران راستین و صادق میهن و مردم که از شایستگی سیاسی ، لیاقت و کاردانی مسلکی ، تقوا ، سابقه ی پاک ، خوش نامی و شهرت نیک ، برخوردار بودند ؛ در مرکز و ولایت ها به حاشیه رانده شوند .

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رست است

ور بر تن تو عمر لباسی چست است

در خیمه تن که سایبانی است تورا

هان تکیه مکن که چار میخش سست است

« خیام »

سوم :- تصور های واهی نهاد ، پندار های موهوم ، خیال بافی های مغرضانه ، در پهلوی هرزه گویی ها و یاهه نویسی ها ، بخشی از زیربنای اندیشه یی و جهان بینی امروزمین جناب منتقد بازنگر ( ! ) را تشکیل می دهند که بر موارد متعدد آن ، در بحث و مکث پیرامون مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » انگشت گذاشته شد .

به دوام هرزه گویی ها و لجن پراگنی ها که تا این جا بر آنها مرور صورت گرفت ، برخی مطالب پرت و پیلای دیگر را که نویسنده ی مقال با روش التقاطی و بشکل انتزاعی از کتاب ها نسخه برداری نموده و در صفحه های ( 26 - 31 ) گنجانیده و با فضل فروشی آنها را تراویده از فکر و ذهن خود ، ناشی از انداختن نگاه ژرف ( ! ) ، دقیق ( ! ) و پرنقد ( ! )

به گذشته ی سیاسی خویش دانسته است ؛ همه راقبل بر این، جارج آرنی انگلیسی در کتاب ( افغانستان گذرگاه کشور گشایان ، صص 66 - 90 ) و هنری برادشر امریکایی در کتاب ( افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین ، صص 56 - 85 ) به خورد مردم داده اند ؛ حقوق دان ( ! ) ما خواسته تا تنها از نمد آنها ، کلاهی برای خود درست کند و یا نمدی در آب داشته باشد ( در تعدادی از کتابهای دیگر نیز که از سوی مؤلفان داخلی و خارجی صاحب غرض و مرض ، تألیف و به چاپ رسیده است ، روی این موضوعها حرفهای ضد و نقیض و به نرخ روز گفته شده است ؛ ولی ضرور نیست که کلیه ی آنها به معرفی گرفته شود ) .

پاره ی از مسائل درج ( صص 26 - 31 ) مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » تکرار مکررات بوده که خوانش دو باره ی آن سبب تلف گردیدن وقت گران بهای خواننده و هم سر گیجه شدن آنان می گردد . مهم تر از همه منتقد ژرف نگر ( ! ) مان در صفحه های ( 26 - 31 ) قضایای مختلف ، ولی بی ارتباط به همدگر را چنان با هم مخلوط ساخته است که جدا سازی و ردیف بندی آنها در جای مربوط ، مثنوی را هفتادمن بار کاغذ می سازد .

---

## در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

### بخش یازدهم و پایانی

خواننده ی عزیز !

آنچه به حوادث و رویداد های 28 حمل 1357 خ الی هفتم ثور 1357 و روز های بعد از آن ، تا پایان حاکمیت خونین و طراز فاشیستی حفیظ الله امین ، ارتباط می گیرد ، در پهلوی این که تحلیلگران وقایع سیاسی و تاریخ نگاران شرقی و غربی ، همچنان سیاستمداران و نظامیان روسی ، در این باره دهها جلد کتاب و رساله را به چاپ رسانیده اند ؛ صدها و هزار ها نبشته و تحلیل سیاسی - پژوهشی - تاریخی دیگر نیز وجود دارد که در متن آنها می توان دیدگاه های متفاوت را یافت . لیکن دیدگاه مشخص حزبی ، توأم با باور های فردی اعضای ح.د.خ. ا ، راجع به سرگذشت ها، اتفاق ها و حوادث که در همین برهه ی تاریخی کشور باستانی مان به وقوع پیوسته اند ، در کنار صد ها نبشته ی ارزشمند علمی - سیاسی - تاریخی

- پژوهشی در این باره ؛ در آثار زیرین بازتاب روشن دارد که بر پوچ گویی های حقوق دان ژرف نگر ( ! ) خط بطلان می کشد :

- اردو و سیاست ( در سه دهه ی اخیر ) ، تألیف : محمد نبی عظیمی ( چاپ دوم ، صص 131 - 225 ) ؛

- یادداشت های سیاسی و رویداد های تاریخی ، تألیف : سلطان علی کشتمند ( ج اول و دوم ، بخش چهارم ، صص 313 - 598 ) ( سوای آن مسایلی که از نقش فعال و سهم داشتن خودش در شکل گیری ناهنجار بسا قضایا ، انکار ورزیده ، کتمان حقایق کرده و یا راجع به خود اضافه گویی به خرج داده و هیچکدام آن حقیقت ندارد ) ؛

- مقال رخدادهای خونبار دو سده ء اخیر را چی نام گذاشت ؟ از قلم : عبدالواحد فیضی ، بخش هشتم ( در سه قسمت ) ، ناشر : سایت « سپیده دم » .

به چشم دلت دید باید جهان

که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت ببین آشکار

نهانیت را بر نهانی گمار

« رودکی »

چهارم : - یک انسان خردمند که در عین حال دارای یک هدف و آرمان پاک و انسانی نیز می باشد ، همیشه به کنه قضایای سیاسی و رخداد های اجتماعی ، همچنان تغییر ها ، تحول ها ، دگرگونی های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - نظامی - فرهنگی ( مثبت و منفی ) با روشن بینی و خود آگاهی نگاه می اندازد ؛ از این رو قدرت درک و خلاقیت او در دایره ی محدودیت ها محصور نمی ماند و در تحلیل ها با درک رسالت خویش ، بر آگاهی و بینش علمی و اجتماعی خود تکیه می زند ؛ نه بر نسخه برداری از حاصل زحمت کار فکری و معنوی دیگران و سپس شمردن آن همه را در قطار « باور های » شخصی خود ؛ همچنان هرگز به روش « تقلید و تابعیت » پناه نمی برد ؛ آن گونه که نویسنده ی ( ! ) مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » در این گرداب ناپسند غوطه خورده و غرق در مرداب یاوه گویی شده است .

در نبشته ی « زمین سنتگرای ذهن ما ... » از برگه ی ( 31 ) به بعد ، باز هم همان حرف های تکراری ملال آور ، پشت در پشت قطار بسته اند و دل بدی تولید می کنند ! نه نه ذکر یک موضوع جالب دیگر فراموش شد که می تواند مطلب تازه تلقی گردد :

توضیح دادن های نقاد ژرف نگر ( ! ) اندر باب روی کار آمدن گورباچف و دسته ی همکارانش در رأس حزب و دولت در اتحادشوروی سابق و بردن کاروان سیاست های داخلی و بین المللی به پرتگاه سقوط در گودال نابودی !

اما این تشریح نمودن ها آن قدر سطحی ، خام ، پیش پا افتاده ، ناقص ، غیر علمی ، مجرد و بی مایه می باشند که می پرس !

ولیک چه کسی از اهل دنیای سیاست و از دایره ی مکتب های سیاسی نیست که نداند : گورباچف و همکارانش ( داخلی و خارجی ) با کوهی از شارلاتانی ها و شعبده بازی های سیاسی و با کوله باری از نیرنگ های اهریمنی و استخباراتی وارد صحنه ی سیاست های روز شدند و در زد و بند ها معامله گری های سیاسی پشت پرده و سازش کاری آشکار و پنهان با رهبران دول غربی و سرکردگان انحصارات بین المللی غارتگر ؛ همچنان با زمامداران و سیاستمداران ممالک ارتجاعی ؛ زندگی مردم دنیا را در بدبختی ، بی ثباتی و نا امنی عمیقی فرو بردند که افغانستان اولین قربانی این توطئه های خاینانه بود و نخستین حلقه ی زنجیر تطبیق ماستر پلان نا بودی رژیم های ضد امپریالیسم و یک قطبی ساختن جهان ، نیز سرزمین ما را انتخاب نموده بودند که در گوشه ی از یک سه کنجی در امر تحقق این پلان ، نقشی برای منتقد باز نگر ( ! ) ما نیز تعیین شده بود که در سطور آینده به آن اشاره صورت خواهد گرفت .

البته باید گفت که در سی سال اخیر ، در باره ی مسائل متذکره به اندازه ی کافی نگاشته شده ، به هر زبان دنیا ، دهها و صدها جلد کتاب و رساله به چاپ رسیده و صدها نوشته ی پژوهشی ، تحلیل های سیاسی و بررسی های تاریخی و استراتژیک دیگر در شبکه اجتماعی و رسانه های انترنتی وجود دارد که انسان را بی نیاز از خواندن نوشته های پوک و میان تهی ، از نوع مقال « زمین سنتگرای ذهن ما ... » می سازد .

از برگه ی ( 36 ) تا پایان مقال ( ص 43 ) ، حرف های تکراری در مقام نصیحت های پدران ( ! ) از ردیف پند و اندرز امام نماز جمعه ی مسجد تهران ، در قالب فراگیری « درس های تلخ ( ! ) » آمده است که مواد خام و برخی واژه های آن از اسناد کنگره ء بین المللی مارکس ( مارکسیسم پس از صد سال کارنامه ء انتقادی و دورنمای آینده ) بشکل دانه چینی ، بر داشت شده است .

لیکن حقوق دان ژرف نگر ( ! ) و متفکر سیاسی عصر حاضر ( ! ) در برگه های 36 - 43 ) ، در تبصره های چرکین ، عقده مندانه و غرض آلود خویش بر شماری از رویداد ها ، با کاربرد پاره ی از الفاظ پلید در جمله های پلشت ، به ادامه ی زشتگویی های گذشته ی خود ، اعضای ح.د.خ.ا ( پرچمی ها ) را بدون سوا کردن و تشخیص دادن نیک از بد ، بار دگر آماج تاخت و تاز قرار داده ، که ایجاب می کند تا پاسخ لازم و مناسب کف دستش گذاشته شود تا معترض پر روی سر جایش نشیند !



در دور دست  
 قویی پریده بی گاه از خواب  
 شوید غبار نیل ز بال و پر سپید .  
 لب های جویبار  
 لبریز موج زمزمه در بستر سپید .  
 در هم دویده سایه و روشن .  
 لغزان میان خرمن دوده  
 شبتاب می فرزند در آذر سپید .  
 همپای رقص نازک نی زار  
 مرداب می گشاید چشم تر سپید .  
 خطی ز نور روی سیاهی است :  
 گویی بر آبنوس درخشد زر سپید .  
 دیوار سایه ها شده ویران .  
 دست نگار در افق دور  
 کاخی بلند ساخته با مرمر سپید .

« سهراب سپهری »

و حال نوبت آن است تا چند مطلب را بعنوان مشتم نمونه ی خروار ، از مقال « زمین سنگرای ذهن ما ... » ( صص 26 - 43 ) بر گزید و به آنها پرداخت و حقیقت را در یافت و عملکرد ها را معلوم کرد :

- " کارمل و هوادارانش در حلقه های خصوصی خویش ( ! ) ادعا می کردند -

وارثان هم چنان ادامه می دهند - که ما با این کودتا موافق نبودیم . اما پرسش اساسی این است که چرا بر این تخت خونین قدرت ، همراه با امین ، فراز آمدند ( ! ) و تا مدتی که رانده نشده بودند ، بر آن غنودند ؟ » ( ص 27 )

در پاراگراف بالا ، ذکر جمله ی « در حلقه های خصوصی ( ! ) » بی هیچ چون و چرا ، « خبث نیت » جناب حقوق دان ( ! ) را بر ملا می سازد . اما چیزی که عیان است ؛ بد خواهی و کینه توزی افراد ابتلا به بیماری بدبینی و حسد ورزی ، قادر نخواهد شد ، آن را مکرر و مخدوش گرداند .

هر چند خود نقاد ژرف نگر ( ! ) در همین صفحه ی ( 27 ) در سطور بالا تر از پاراگراف یاد شده ، در آوردن قصه ای از زبان جنرال رفیع ، حرف های خود را رد می کند « دروغ گوی حافظه ندارد » ؛ ولی با آنهم ضرورت دارد تا به آثار صاحب نظران خردمند ، مراجعه نماید و مشکل خویش را حل بدارد .

با آوردن یک نقل قول دیگر و پیوند زدن محتوای آن با پاراگراف مورد نظر ، طشت رسوایی منتقد باز نگر ( ! ) از بام می افتد :

" پس از یورش برهنه ارتش و اردوی شوروی [ ارتش و اردو ، یک چیز بوده و معنی ومفهوم یکسان دارند . کسی که خود را در جایگاه ادیب ، نویسنده ، ژورنالیست ،

صاحب نظر ، آگاه سیاسی ، ترجمان مضامین از یک زبان خارجی ، منتقد ، بازنگر ... قرار می دهد ، بر طبق اصول نویسندگی ، هر گز آنها را پشت سر هم بکار نمی برد . گرچه به استناد توضیح های حاشیه یی در برهان قاطع ( ص 97 - 98 ) واژه ی ارتش ریشه ی پهلوی دارد و از لغت ارتشیدار استخراج شده است . - نگارنده [ بر کشور ، کشتن امین و نشاندن ببرک کارمل بر سر قدرت ، به باورم ( ! ) ] [ باور صدیق رهپو ] دگر می توان گفت که سیاست کامل آن کشور بر کنج و کنار و تار و پود رویداد های سر زمین ما ، فرمان راند . " ( ص 32 )

خوب توجه فرمایید ، خواننده ی عزیز !

« پرسش اساسی این است » که جناب عالی ، پیش از ورود قوای اتحاد شوروی به افغانستان ( در دوره ی اقتدار نور محمد تره کی و حفیظ الله امین ) و بعد از آن ( پس از ششم جدی 1358 خ تا پایان کار ) ، در ساختار های حزبی و دولتی چه کاره بودند؟

و باز هم « پرسش اساسی این است » : زمانی که حقوق دان ژرف اندیش ( ! ) فهمید و این باور در افکارش جوانه زد ( ! ) که با « پورش برهنه ارتش و اردوی شوروی » ، « سیاست کامل آن کشور بر کنج و کنار و تار و پود رویداد های سرزمین ما ، فرمان راند » ، پس « چرا بر تخت قدرت در زمان رهبری ببرک کارمل و بعد از آن با کودتاجیان 14 ثور 1365 خ ، فراز آمد ؟ » ، قند و قورت نوش جان کرد ، امتیاز های بی حد و حصر مادی و معنوی بدست آورد و تا سقوط حاکمیت « بر آن تخت غنود؟ »

بجوشید ، بجوشید که ما بحر شعاریم  
بجز عشق ، بجز عشق دگر کار نداریم  
در ین خاک ، در ین خاک ، در این مزرعه ء پاک  
بجز مهر ، بجز عشق دگر تخم نکاریم  
چه مستیم ! چه مستیم ! از آن شاه که هستیم  
بیایید ، بیایید که تا دست بر آریم  
چه دانیم ، چه دانیم که ما دوش چه خوردیم ؟  
که امروز ، همه روز ، خمیریم و خماریم  
مپرسید ، مپرسید ز احوال حقیقت  
که ما باده پرستیم ، نه پیمانہ شماریم  
شما مست نگشتید وز آن باده نخوردید  
چه دانید ، چه دانید که ما در چه شکاریم ؟  
نیفتیم بر این خاک ، ستان ، ما نه حصیریم  
بر آیم بر این چرخ ، که ما مرد حصاریم  
« مولوی »

- در باره ی حوادث و رخداد های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - نظامی ( خوب و بد پیش و پس از سقوط مرگ بار سلطه ی خونین حفیظ الله امین و شرکا ) از هفتم ثور 1357 خ الی ششم جدی 1358 خ ) و ورود قوای نظامی شوروی به افغانستان ، نویسندگان - ژورنالیستان - تحلیل گران و مؤلفان ( داخلی و خارجی ) ، انیستیتوت های عالی شق سیاست و جامعه شناسی ، مراکز پژوهشی عرصه ی جنگ و صلح ، نهاد های دانشگاهی ( لشکری و کشوری ) ، بنیاد های سیاسی بررسی کننده ی علمی چگو نگی روابط و مناسبت های بین المللی میان دول جهان - حزب ها - سازمان های سیاسی و موسسه های خیریه ... همه حرف ها را گفته اند، منابع و ماخذ فراوان وجود دارد که مورد استفاده قرار گیرند ؛ بنابراین در این زمینه ضرورت تبصره ی اضافی دیده نمی شود .

ولی باید گفت که بعد از ششم جدی 1358 خ کلیه اعضای ح.د.خ.ا ، در مرکز ، بویژه کار مندان حرفه یی شعبه ی روابط بین المللی کمیته ی مرکزی حزب ، شاهد - ناظر و حاضر در صحنه بودند که جناب نقاد ژرف نگر ( ! ) بر اساس خوشبینی ، اعتماد و صلاح دید روان شاد محمود بریالی ، بالا کشیده شد و حسب صوابدید ایشان به ماموریت های مهم و عالی حزبی - دولتی رسید .

در هنگامی که بر طبق سناریوی طرحریزی شده توسط گورباچف و شرکاء ( در اتحاد شوروی و در افغانستان ) و حصول توافق بر سر آن میان مسکو - اسلام آباد - واشینگتن ، جنایت سیاسی 14 ثور 1365 خ ، راه اندازی شد و فرکسیون بازان خرابکار مقام های رهبری حزبی - دولتی را غصب کردند ؛ از جمع فعالان کارگشته ی فرکسیون ضد حزبی « آذرخش » نجم الدین کاویانی ، مقام ریاست شعبه ی روابط بین المللی کمیته ی مرکزی ح.د.خ.ا را غصب نمود و در همین وقت بود که آقای منتقد بازننگر ( ! ) ، از سوی وی به صفت معاون آن شعبه پیشنهاد و بر گزیده شد .

چون نجم الدین کاویانی علاوه بر سر گرم بودن در فعالیت های تخریبی فرکسیون « آذرخش » و دامن زدن به تفرقه افگنی های زبانی و تباری ، مصروف سر باز گیری و جلب و جذب به شورای نظار و جمعیت اسلامی از میان اعضای ح.د.خ.ا بود ؛ بنابراین به همه وظایف رسیدگی کرده نمی توانست ، از این رو میدان کار و بار را در شعبه ی روابط بین المللی کمیته ی مرکزی ، به معاون خود ، آقای صدیق رهپو ، فراخ گذاشته بود ( کارمندان حرفه یی شعبه ی روابط بین المللی ، ماموران اداره ی پذیرایی مهمانان خارجی وابسته به شورای وزیران و ماموران وزارت خارجه ، در آن وقت شاهد بودند که جناب معاون صاحب شعبه بخاطر حفظ مقام خود ، چه کاروایی های نبود که نمی کرد ) .

( تذکار : فرکسیون ضد حزبی " آذرخش " ، در ماه ها و سال های پس از سقوط حفیظ الله امین ، بسیار مخفیانه بوجود آمد و به فعالیت خرابکارانه ی درون حزبی پرداخت . تعدادی از افراد بلند رتبه ی حزبی - دولتی ، از آن جمله نجم الدین کاویانی و فرید احمد مزدک گردانندگان آن بودند . رهبری این باند در تحقق سناریوی جنایت 14 ثور 1365 ، سهم و نقش فعال داشتند . )

- « هنوز سرین پیروان کارمل چوکی ها [ ی ] وزارت و دیگر و دیگر ... را گرم نکرده بود که تیغ تصفیه - بر همان خط تصفیه های استالینی - به کار افتاد .... » ( ص 27 )

آری ، آقای حقوق دان ژرف نگر ( ! ) !

پس از آمدن قوای شوروی ، در بیشتر از دوازده سال ، روند حاکمیت سیاسی در افغانستان ، به سبب سازشکاری ها و جور آمد ها با همگان و با هر طیف سیاستمداران و با هر نوع سیاست ها ، در موجودیت مشاوران و کارشناسان شوروی ، این خط تصفیه ها دامنگیر شخص شما نگردید . بدین لحاظ بر چوکی های حزبی - دولتی چنان با لنگر تکیه زده و نشسته بودید که نه تنها « سرین » تان از گرمی و حرارت زیاد ، شعله ور بود و دود غلیظ به بالا صعود می کرد ؛ بلکه چوکی های بی کام و بی زبان نیز ساییده و رنگ باخته بودند . و اما پس از 14 ثور 1365 خ ، بار دگر ، بسان دوران پیش از ششم جدی 1358 خ ، لیکن با کاربرد روش های متفاوت ، بر گردن عده ی زیادی از اعضای صادق و پاک نهاد ح.د.خ.ا( پرچمی ها ) ، در تمام سطوح ، در بخشهای ملکی و نظامی که تسلیم حيله گری ها و زورگویی های سازمان دهندگان اصلی بربادی میهن و فروریزی حاکمیت سیاسی در افغانستان ، نگردیدند ؛ همان تیغ تصفیه های خونین رانده شد و تابوت های بسیاری از این رزمندگان سر سپرده را که به عمد و جبری به جبهه های بدون برگشت اعزام شده بودند ، تسلیم خانواده ها کردند . البته آقای نجم الدین کاویانی رئیس شعبه ی جناب حقوق دان منتقد ( ! ) ، یکجا با فریداحمد مزدک ، یکی از مهندسان و اجراء کنندگان این همه تبهکاری ها بودند .

آوردن یک مثال کوچک ، خالی از دلچسبی نیست :

یک محاسب کار کشته و مجرب به وقت زیاد ضرورت دارد تا از مجموع امتیاز های مادی و معنوی که آقای صدیق رهپو ، پس از ششم جدی 1358 خ الی هشتم ثور 1371 خ ، در وظایف حزبی - دولتی بدست آورده است ، تنها پول سفریه و جیب خرج دالری را که در مسافرت های رسمی خارجی نصیب شده بود ، جمع و تفریق کند و اندازه ی آن را مشخص سازد .

از غریو دیو توفان ام هراس  
وز خروش تندرم اندوه نیست ،  
مرگ مسکین را نمی گیرم به هیچ .  
استوارم چون درختی پا به جای  
پیچک بی خانمانی را بگوی  
بی ثمر بادست و پای من مپیچ .  
مادر ، غم نیست بی چیزی مرا :  
عنبر است او ، سال ها افروخته در مجرم  
نیست از بدگویی نا مهربانان ام غمی :  
رفته مدت ها که من زین یاوه گویی ها کرم !

\* \* \*

لیک از دریا چو مرغان پر کشند  
روی پل ها ، بام ها ، مرداب ها -

پا برهنه می دوم دنبال شان .  
وقت کان سوی افق پنهان شوند  
باز می گردم به کومه پاکشان ،  
حلقه می بندد به چشمان اشک من  
گر چه در سختی به سان آهن ام ...  
یا اگر در کنج تنهایی مرا  
مرغک شب ناله یی بر دارد از اقصای شب ،  
اندهی واهی مرا  
می کشد در بر چنان پیراهن ام ....

« احمد شاملو »

- یاد سفر های رسمی و سیاسی ( حزبی - دولتی ) به خیر ، که منتقد بازنگر ( ! ) مان ، بر اساس رواداری - خوش بینی و صوابدید رهبران حزبی - دولتی ، در دهه ی هشاد عیسایی ( از ششم جدی 1358 الی ثور 1371 خ ) ، به تنهایی و یا در ترکیب هیأت ها - یکجا و در کنار شخصیت های بلند مرتبه ی حزب و دولت ، به اتحادشوروی سابق ، دول عضو پیمان وارسا و سایر کشور های دوست ( کیوبا ، منگولیا ، ویتنام ، کوریای شمالی ... ) انجام داده بود و از وی در جمع هیأت همراهان ، پذیراییهای گرم صورت گرفت ؛ اهل بزم تشریف آوری ( ! ) و قدم رنجه فرمودنش ( ! ) را گرامی و نیک و مبارک پنداشتند ؛ شادمانی دل ( ! ) و خشنودی خاطرش را خواستار شدند و دهها لطف و مهربانی و مهمان نوازی و قدردانی و عزت داری دیگر !

ولیک تا هنوز که تأثیر کیف ، مزه و لذت غذا ها و نوشیدنی های رنگارنگ که دوستان دیروزی بمثابه ی میزبان ، دورادور میز غذاخوری چیده بودند ، از لب و دندان و دهن جناب عالی نرفته ؛ حال چه رخ داده که با ناسپاسی ، حرمت نمک خوارگی ، قدر ضیافت ها و مهماندارای ها را ندانسته و همه را با نادیده گرفتن فرهنگ سپاس گذاری ، به فراموشی سپرده ؛ در مورد دیگران حرف های مستهجن را بکار برده است ؟

آقای یاوه گوی و هرزه نویس، دوره ی اختناق خونین حفیظ الله امین و شرکا را، « مخرج مشترک » انتخاب کرده ، زشتی باطنی و چرک درونی خود را به نمایش گذاشته است. چند مورد را در زیر مطالعه فرمایید :

- " ... شوروی که عاقبت کار را سیاه و تاریک می دید ، آنان را در یخچال های کشور های قمری دیگر ، زیر نظر خویش نگه داشت تا در دیگچه پزانی دیگری از آنان بهره بگیرد . " ( ص 28 )

بلی ، آقای حقوق دان ( ! ) احسان فراموش !

همگان واقف اند که در اوج نهضت روشن فکری در افغانستان ، سازمان های استخباراتی خرابکار دنیای غرب و منطقه پی ، بخاطر وارد کردن ضربه های کشنده بر پیکر جنبش مترقی مردم افغانستان ، تعدادی از آدم های چاکر صفت را استخدام و آنان را دستوری و پنهانی در رده های نیرو های مترقی نفوذ داه بودند و تا آخر بدون این که افشا شده باشند ، آنان را در یخچال های سیاسی خویش نگهداری نمودند و از تخصیص بودجه پی خرج خانه های خود ، مزد خوش خدمتی شان را پرداختند .

اما در آن « دیگچه پزانی دیگر » علاوه بر چشیدن از غذای سر دیگ، کار بشقاب شویی و لیسیدن ته مانده های غذادر ظروف سر میز و در سامان های آشپز خانه را شما و افرادی از قماش شما ، بدوش داشتید .

- " این امر با حضور پیروان کارمل که در خرچخانه [ خرج خانه ] های شوروی و قمرهایش نگه داری می شدند ، و در داخل زیرچشم مشاوران - اگر هم در زندان ها - قرار داشتند ، به نبرد زیر زمینی ، دست زده بودند ، زمینه یافتن بدیل را فراهم ساختند . از دید شوروی ، گزینه دیگری به جز کارمل و پیروانش در دسترس نبود . " ( ص 32 )

در این جا و در این تعبیر چرکین و دروغین ، مشاهده می گردد که بجای خرد و آگاهی از تاریخ و مسایل داغ سیاسی در سیاست های روز ؛ کرختی وجدان و ناپاکی ضمیر ، پیشی گرفته است .

در رابطه به برخی حرف های این سوداگر سیاه سخن و این پیاوه سرای سودجوی و فرصت طلب ، در سطور گذشته و در بخش های قبلی ، مطالبی گفته شده است ؛ بنابراین از تحلیل و تفسیر نمودن بیشتر بر موضوع ها ، صرف نظر بعمل می آید .

ولی یک مطلب را نباید ناگفته گذاشت : همان افراد فاقد آرمان ، راه گم و انقلابی نما و پرتاب شده های دستوری که در دهه ی شصت خورشیدی ، در دورانی که ح.د.خ.ا در قدرت سیاسی بود و آنان نسبت به هر کس دیگر ، ژست های انقلابی دو آتشفشان را ادا می کردند و با شیرین کاری ها و چرب زبانی ها ، چاپلوسی و بوت پاکی ؛ نه به نشانه ی فداکاری ، صداقت ، راستی و درستی ، امتیاز بدست می آوردند ؛ همان ها اند که پس از سقوط حاکمیت و در لحظه ی حاضر ، با نگارش سیاه مشق های چرکین و سراپا دروغ ، ماهیت و سرشت زشت خود را به نمایش می گذارند ؛ بدین لحاظ آنان ضرورت دارند تا در باره ی نقش بازی های بزرگ استراتژیک و برنامه های کلان اقتصادی در منطقه و در سطح بین المللی در سال های پایانی دهه ی هفتاد تا ختم دهه ی هشتاد و شروع دهه ی نود قرن بیستم که در پروسه ی جنگ سرد ، رقابت بین ابر قدرت ها به نقطه ی اوج خود رسیده بود و رخدادها در افغانستان گره گاه آن را تشکیل می داد ، مطالعه ی بیشتر نمایند و معلومات کامل و بهتر کسب کنند .

چه کسی منکر آن شده می تواند که اثرات بازمانده از سیاست « بازی بزرگ » میراث مسابقات استعمارطلبی قرن نهم ؛ تداوم مداخله و دست درازی امپریالیسم بین المللی به سردمداری ایالات متحده ی امریکا ؛ سیاست های بی بند و بار و دهشت افگانه ی ارتجاع جهانی ( از جمله دول مرتجع و مداخله گر عرب در رأس عربستان سعودی ) ؛ فعالیت های خرابکارانه و تفوق طلبانه ی همسایگان بد سرشت افغانستان ( پاکستان و ایران ) توأم با تربیت نظامی ، تجهیز و مسلح ساختن آدمکشان و خرابکاران و سپس گسیل آنان به قلمرو افغانستان ، همچنان ماجراجویی های سازمان یافته و انقلابی گری های خشونت آمیز آمیخته باگسترش اختناق سیاسی و اجتماعی و چپروی های خیانتکارانه در نظر و عمل ، زیر نام انقلاب پس از پیروزی قیام نظامی هفتم ثور 1357 خ که زمینه را به زیر پا کردن واقعیت های عینی جامعه در عرصه های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و مسخ نمودن معنی و مفهوم واژه ها و مقوله های علمی دانش جامعه شناسی علمی - فراهم گردانید - همه و همه دست بدست هم داده ، وضعیت و شرایط را در افغانستان بحرانی کردند تا مردم رنج دیده و ستم کشیده ی ما از کاروان تمدن ، ترقی و پیشرفت سیاسی - اقتصادی - اجتماعی عقب ماند و به خوشبختی نرسد که سلسله ی آن تا همین اکنون ادامه دارد .

از سوی دیگر ، سقوط شهنشاهی رضا شاه پهلوی ، به مفهوم پایان نفوذ سیاسی - اقتصادی و استراتژیک ایالات متحده ی امریکا در منطقه پنداشته شد . زیرا تهداب گذاران سیاست حراست از منافع امریکا در حوزه ی جغرافیایی جنوب آسیا ( ذوالفقار علی بوتو و محمد رضاشاه پهلوی ) در صحنه ی سیاسی حضور نداشتند . علاوه بر آن از دید رهبران مذهبی ( در رأس خمینی ) پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ، نظریه ی « صدور انقلاب اسلامی » جزء وجبیه ی دینی بحساب آمد . ایجاد مراکز آموزشی و پایگاه های تربیت نظامی برای مخالفان دولت افغانستان در خاک ایران ، بخشی از این پروژه بود .

و اما این دروغ پردازی و بیهوده گویی بیمارگونه ی نقاد ژرف نگر ( ! ) ، که اعضای ح. د.خ.ا ( پرچمی ها ) در دوران مبارزات مخفی بر ضد اهریمن و علیه خونتای فاشیستی در شرایط تسلط اختناق سیاسی و اجتماعی و در جریان عملکرد های خونین - جنون آمیز و زور گویانه ی حفیظ الله امین و شرکا ؛ در مخفیگاه ها « در داخل و خرج » و یا « اگر هم در زندان ها - قرار داشتند » ، « زیر چشم مشاوران » ، « به نبرد زیر زمینی ، دست زده بودند » ؛ نشاندهنده ی آن است که ایشان به بهای زیر پا کردن و به حراج گذاشتن ارزش وجدان انسانی - اخلاق سیاسی و اجتماعی ؛ سفسطه گویی و ژاژخایی را به جان خریده است .

نگارنده ی این سطور از زمره ی هزار ها زندانی سیاسی دوران پیش از ششم جدی 1358 خ ، در پاسخ به تعرض و تهمت زدن به زندانیان ( پرچمی ) دست بیدادگری ، به خدمت آن جناب عالی بعرض می رساند که در بندکشیده شدگان سیاسی در آن زمان ، در پهلوی محرومیت از آزادی ، حتی حق و اجازه ی نوشتن در پرزه ی تسلیمی لباس ها و یا مواد خوراکی که اعضای خانواده ها در آخر هفته ها با قبول هزار ها مشکل به عزیزان خود می آوردند و در بیرون از محوطه ی زندان در پیش روی دروازه ی عمومی محبس پلچرخی

، بی صبرانه انتظار دریافت احوال زنده بودن زندانی خود را می کشیدند، نداشتند - چه رسد به این که در « داخل زندان » در پشت میله های آهنین ، در « زیر چشم مشاوران » روسی « به نبرد زیر زمینی دست زده » باشند .

شرم باد بر آن کسی که با توسل به دروغ بر انسانهای در بند کشیده تهمت می بندد !

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

« حافظ »

- مطلب زیرین ، خود زبان گویا دارد ، از این رو دروغ گویی و لافیدن حقوق دان ( ! )

ما ، حاجتی به تفسیر دادن اضافی پیدا نمی کند :

" من [ صدیق رهپو ] خود شاهد بودم که کارمل در اولین سفرش به مسکو ، 1981 ، با درک این مساله که مردم از حضور پیروان تره کی در قدرت ، نا شاد هستند ، تلاش نمود تا بریژنیف را متقاعد بسازد که آنان را از شراکت در قدرت بیرون براند ، اما ، در خط همان دید فقیر و نادارپسند مسکو ، این امر به شدت رد گردید . " ( ص 33 )

این دیگر به همگان ( در داخل و خارج ) مانند آفتاب روشن است که نخستین سفر رسمی ببرک کارمل به مسکو ( اتحاد شوروی ) به تاریخ پانزدهم اکتوبر 1980 م صورت گرفته بود که در ترکیب هیأت همراهان ، علاوه بر بانوی فرهیخته دوکتور اناهیته راتبیزاد و سلطان علی کشتمند ، صالح محمد زیری ، شاه محمد دوست و محمود بریالی ، نیز شامل بودند .

حال این پرسش پیش می آید که این کدام « اولین سفر کارمل به مسکو ، 1981 » بود که در جریان ملاقات رسمی و یا خصوصی میان رهبران حزبی - دولتی دو کشور ( افغانستان و اتحاد شوروی ) ، نقاد ژرف نگر ( ! ) بحیث یک فرد اعتمادی و معتمد ببرک کارمل ، اشتراک ورزیده بود و امروز از شاهد بودن خود حرف می زند ؟

- اگر دشمنان تاریخی مردم افغانستان در خارج از مرز ها و یا نیرو های عقبگرای داخلی و یا رقبای سیاسی ( داخلی و خارجی ) ، بر پیشانی نظام سیاسی در دهه ی هشتاد ، در میهن ما ، تاپه ی کمونیستی ( ! ) را می کوبیدند ، هیچ باکی نداشت و جای گله هم نبود . زیرا اولی ها در سایه یک چنین تعبیر غلط و با این ترفند و بر چسب زدن غیر منطقی ، با ریختن روغن وهیزم بیشتر ، شعله های آتش جنگ بنیاد بر انداز را گرم نگهداشته بودند و از دوامدار شدن سریال ویرانی سر زمین تاریخی ما و خونریزی های بی حساب در میان مردم ، لذت می



بردند؛ بخشی از آن دومی ها، فقط با دریافت مزد خویش، فرمان و دستور اولی ها را اجراء می نمودند و بخش دیگر آن زهر خصومت سیاسی خود را خالی می کردند.

ببینیم که حقوق دان (!) و موسس کانون روشنگران (!) راجع به این مساله، چه گلی را به آب داده است:

"یالتسین با دستور قطع کمک های نظامی و اقتصادی به افغانستان، سبب شد تا در زمان کم تر از دو ماه، رژیم کمونیستی (!) با آن که چهره اش را سرخاب و سپید آب زده بود، با فرار نجیب الله رهبر حزب، رژیم راه سقوط را در پیش گیرد." (ص 36)

خوب، اگر یک شهروند افغانستان که از نعمت خواندن و نوشتن محروم است و چنین برداشتی را از سیمای نظام سیاسی در کشور (دهه شصت خورشیدی) در نزد خود دارد، هرگز سوال بر انگیز جلوه نمی کند، زیرا این حرف را از تبلیغات دیگران با گوشها شنیده است و راجع به شاخص ها و مشخصه های یک رژیم کمونیستی، چیزی نمی داند.

اما، وقتی اگر یک کادر حزبی - دولتی و کارمند عرصه ی روابط بین المللی و فعال رسانه ای، جمهوری افغانستان را زیر رهبری نجیب الله، «رژیم کمونیستی» می داند؛ نمایان گر آن است که سازمان های استخباراتی خرابکار تا چه حد در درون حزب و حاکمیت سیاسی در افغانستان، راه پیدا کرده بودند و مهره ها و عناصر نفوذی خود را در رده های مهم، داشتند.

در فرجام کلام:

- درمقال «زمین سنتگرای ذهن ما ...» از حجم و مقیاس کمک های مالی، تسلیحاتی، لوژستیک، استخباراتی و حمایت های سیاسی و دیپلماتیک که جهان غرب، دول ارتجاعی و شبکه های جاسوسی، در دهه ی شصت خورشیدی (دهه ی هشتاد میلادی) در پروسه ی عملیات پنهان، به مخالفان دولت افغانستان، مستقر در پاکستان و ایران، رسانیدند و ابعاد آن در کتاب «تلک خرس» تألیف دگروال یوسف پاکستانی و مارک ادکین و صدها کتاب دیگر، از جمله کتاب «بازی شیطانی» و گزارش مفصل سازمان عفو بین الملل (سال 1995) بازتاب یافته است، حرفی گفته نشده است؛

- از روی عملیات تبهکارانه و توطئه های آشکار و پنهان دستگاه های استخبارات دوزخی جهان (سی.ای.ای، آی.اس.ای، موساد، انتلجنس سرویس، خدمات دولتی: آلمان، فرانسه، چین، مصر، عربستان سعودی، کویت، ایران...) در رابطه به افغانستان، پرده برداشته نشده است؛

- راجع به تحکیمات نظامی کوهی « ژوره » ، « توره بوره » ، « البدر » و دهها مرکز جنگی و آموزش نظامی دیگر که توسط CIA و ISI، برای مخالفان جنگی دولت افغانستان و داوطلبان جهادی عرب و عجم (دهشت افکنان بین المللی) اعمار شده بود، حرفی وجود ندارد ؛

- نقش آی. اس. آی ، ساواک و اداره ی جانشین آن ؛ همچنان نظامیگران پاکستانی و آخوند های ایرانی در بربادی میهن ما از دهه ی پنجاه تا پایان دهه ی شصت خورشیدی و تا به امروز ، به فراموشی سپرده شده است ( پس از سقوط حاکمیت و تا همین اکنون خرابکاری ادامه دارد ) ؛

- جنرال ضیاءالحق - نواز شریف- بی نظیر بوتو ، رونالد ریگان - برژینسکی - جورج بوش ( پدر ) - مارگریت تاچر- دولتمداران چین - اعضای خاندان آل سعود - آخوند های ایران - دهشت افکنان بین المللی - سران دولت های ارتجاعی عرب و قدرت های نوظهور منطقه یی ، در رابطه به تعقیب سیاست های خصمانه و خرابکارانه در قبال افغانستان ، در دهه ی شصت خورشیدی ، بری ء الذمه شناخته شده اند ؛

- در باره ی اعمال و حرکت ها ، زد و بند ها ، سیاست و سیاست بازی های رهبران و فرماندهان تنظیم های جهادی مستقر در پاکستان و ایران ، همین گونه در داخل افغانستان ، که چه بلا ها ، مصیبت ها و دشواری ها را در جامعه و در زندگی مردم و در سر راه حاکمیت سیاسی ج . د . ا ، بوجود آوردند ، آنچه باید گفته می شد ، مهر خموشی بر لب زده شده است .

- نقاد ژرف نگر (!) ما ، با وجود داشتن آموزش دانشگاهی در رشته ی حقوق ، در سیاه مشق خود از دستاوردهای سیاسی - اقتصادی و اجتماعی در دهه ی شصت خورشیدی ، یکسره چشم پوشی بعمل آورده است ، که چند نمونه ی آن در زیر برشمرده می شود:

این دیگر غیر قابل انکار است ، که در دهه ی شصت خورشیدی رهبری جمهوری دموکراتیک افغانستان با جلب همکاری بخش های وسیع مردم در مرکز و ولایت ها ، کارهای مهم و قابل لمسی را در راستای ارتقای سطح زندگی توده ها انجام داد و در عرصه های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و تحکیم پایه های حاکمیت سیاسی ، تشکیل یک قوای مسلح نیرومند و طندوست ، رزمی ، مدافع تمامیت ارضی و استقلال ملی افغانستان ، به موفقیت های چشمگیری نایل آمد.

تصویب و انفاذ اصول اساسی ج. د. ا ، بمثابة ی قانون اساسی موقت افغانستان با ماهیت ژرف مترقی و دموکراتیک و در مطابقت با شرایط اجتماعی ویژه ی میهن ما، گام اساسی در حیات سیاسی مردم افغانستان بود.

تأسیس سازمانهای اجتماعی - ایجاد کانون ها و نهاد های ادبی و فرهنگی - اتحادیه های مسلکی - شورای مشورتی اقتصادی و تشکل شخصیت های سرشناس ملی - علمی و فرهنگی

نویسندگان ، ژورنالیستان ، استادان ، هنرمندان خلاق ... بدور آنها و مشارکت فعال همگان در ساختار جبهه ی ملی پدروطن ، از اهمیت بخصوص سیاسی - اجتماعی برخوردار بود.

امعار ساختمان های مدنی و رهایشی و تهیه ی سرپناه به شهروندان؛ گسترش کارهای ساختمانی ، راه سازی و میدان سازی ؛ اعمار بندهای ذخیره ی آب ، کانال ها ، شبکه های توزیع آب زراعتی و آشامیدنی و ساختن آبگردان ها بر روی دریا ها، نسبت به گذشته ها رشد و رونق بیشتری پیدا کرد.

در بخش های صنایع - معادن و انرژی ، افزایش منابع مالی و اصلاح سیستم بانکی ، رونق تجارت، ارتقای سطح تولیدات زراعتی ، انجام خدمات اجتماعی ، گسترش زمینه های بهتر آموزش و پرورش و تحصیلات عالی برای جوانان ، عرضه ی رایگان کمک های بهداشتی ، بهبود و ارتقای سطح آفریده های هنری ، ادبی و فرهنگی ؛ بلند بردن سطح اشتغال و کارایی ، بویژه اسخدام زنان و دختران در مشاغل دولتی ؛ اقدامات جدی در زمینه ی جلوگیری از آدم ربایی، رشوت - اختلاس ، فساد اداری ... اقدام های مشهود و گسترده ای بودند که در دهه ی شصت خورشیدی با نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان و خدمت گاران صادق مردم ، سخت گره خورده است.

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم

« حافظ »

با در نظر داشت آنچه که از ابتدا تا انتها ( از بخش اول تا یازدهم ) گفته آمد این نتیجه بدست می آید ، که نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی " همان گونه که در متن، بدون ذکر نام به نوشته ی دیگران چسبیده و از مخالفان کینه توز ح. د. خ. ا. و ج. د. ا و مبلغان جهان سرمایه ، دنباله روی نموده است؛ بدان سان در تبارز عقده های چرکین درونی خویش ، پل پای آقایان : سلیمان لایق ، بارق شفیععی، قدوس غوربندی ، اکرم عثمان ، فقیر محمد ودان، فرید مزدک و دیگران را تعقیب نموده است.

از آن جایی که در رابطه به یاوه سرایی های آنان ، در گذشته پاسخ های لازم ارائه گردیده است؛ از این رو به راحتی می توان مقال " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکسباوری روسی " را ، به هیچ گرفت.

( پایان )

9